

کنج حضور

متنی کامل پرنامه ۱۰۴۰

اجرا : آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۶ مهر ۱۴۰۴

بیاموز از پیمبر کیمیایی

که هرچت حق دهد، می ده رضایی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵

www.parvizshahbazi.com



جدول فهرست مطالب
<u>تشکر و قدردانی</u>
<u>همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی</u>
<u>اشکال هندسی این برنامه</u>
<u>متن غزل برنامه</u>
<u>شروع بخش اول</u>
<u>شروع بخش دوم</u>
<u>شروع بخش سوم</u>
<u>شروع بخش چهارم</u>



اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس]
از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی
کناد. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد
و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در
اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار
برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به
جا آوریم.

همچنین از جناب آقای نیما فرهنگ بابت ارسال مجموعه ابیات به‌کار رفته در برنامه و
خانم پریسا شوشتری برای الصاق برنامه‌ها در وبسایت رسمی گنج حضور کمال تشکر
و قدردانی را داریم.

گروه پیاده‌سازی متن برنامه‌های گنج حضور



همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱۰۴۰

مژگان نقی زاده از فرانکفورت	لیلا عباسی از بندرعباس	مهردخت عراقی از چالوس
مریم شمسی از کانادا	لیلی حسینی زاده از تبریز	آتنا مجتبابی زاده از ونکوور
توران نصری از استرالیا	علی رضا جعفری از تهران	شاپرک همتی از شیراز
ذره از همدان	الهام فرزنامیا از اصفهان	فاطمه اناری از کرج
مرضیه شوشتری از پردیس	لیلا غلامی از شیراز	ماهان چوبینه از نورآباد
بهناز هاشمی از انگلیس	اعظم امامی از شاهین شهر	محیا قدوسی از تهران
مهشید چوبینه از نورآباد	ریحانه شریفی از تهران	آرزو نوری از اصفهان
راضیه عمادی از مرودشت	کمال محمودی از سنندج	سرور از شیراز
فرزانه جوکار از نورآباد	فاطمه ذوالفقاری کوهی از شیراز	الناز خدایاری از آلمان
رویا اکبری از تهران	فاطمه زندی از قزوین	نصرت ظهوریان از سنندج
گودرز محمودی از لرستان	پویا مهدوی از آلمان	پریسا حسن زاده از تبریز
الهام بخشوده پور از تهران	بهار احمدی از اصفهان	شبهم اسدپور از شهریار
مریم زندی از قزوین	فرشاد کوهی از خوزستان	پارمیس عابسی از یزد
فرزانه پورعلیرضا از کرمان	ناهید سالاری از اهواز	زهرا عالی از تهران
مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	مهوش فردی پور از تهران	بهرام زارعپور از کرج

جهت همکاری با گروه متن برنامه های گنج حضور با آیدی

zarepour_b

در تلگرام تماس بگیرید.

لینک کانال گروه متن برنامه های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

شکل‌های برنامه شماره ۱۰۴۰



شکل ۲ (دایره عدم)

شکل ۱ (دایره هماندیک‌ها)

شکل ۳ (دایره انساب)





(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

بیاموز از پیمبر کیمیایی
که هرچت حق دهد، می‌ده رضایی

همان لحظه در جنت گشاید
چو تو راضی شوی در ابتلایی

رسول غم اگر آید بر تو
کنارش گیر همچون آشنایی

جفایی کز بر معشوق آید
نثارش کن به شادی مرحبایی

که تا آن غم برون آید ز چادر
شکرباری، لطیفی، دلربایی

به گوشه چادر غم دست درزن
که بس خوب است و کرده‌ست او دغایی

در این کو، روسپی باره منم، من
کشیده چادر هر خوش‌لقایی

همه پوشیده چادرهای مکروه
که پنداری که هست او ازدهایی

من جان‌سیر، ازدرهاپرستم
تو گر سیری ز جان، بشنو صلائی

نبیند غم مرا، الا که خندان
نخوانم درد را، الا دوائی



مبارک‌تر ز غم چیزی نباشد که پاداشش ندارد منتهایی

به نامردی نخواهی یافت چیزی خمش کردم، که تا نَجْهد خطایی

هرچت: هرچه تو را
ابتلا: امتحان کردن، آزمودن، معنی در بلا بودن نیز می‌دهد.
کنار گرفتن: در آغوش گرفتن، بغل کردن
دغا: مکر، فریب
روسپی‌باره: حریص بر صحبت زنان روسپی و بدکار
خوش‌لقا: خوش‌صورت، خوب‌روی
مکروه: ناپسند، زشت
جان‌سیر: دل‌بر مرگ‌نهاد، سیر از جان
اژدرها: اژدها، مار بزرگ
اژدرهاپرست: خواهان نابودی و فنا



با سلام و احوال‌پرسی برنامه گنج حضور امروز را با غزل ۲۶۷۵ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم.

بیاموز از پیمبر کیمیایی که هرچت حق دهد، می‌ده رضایی

همان لحظه در جنت گشاید
چو تو راضی شوی در ابتلایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

هرچت: هرچه تو را
ابتلا: امتحان کردن، آزمودن، معنی در بلا بودن نیز می‌دهد.

می‌گویند که از پیغمبر یعنی از حضرت رسول یک مطلبی را یاد بگیر که شبیه کیمیا است، جواهر است، خیلی گران‌قیمت است، به‌طوری‌که تو را تبدیل می‌کند. کیمیا مس را به طلا، به زر تبدیل می‌کند. پس کیمیا من‌ذهنی ما را به هشیاری حضور تبدیل می‌کند، که هرچه خداوند یا قضا در این لحظه به تو بدهد، یعنی هر وضعیتی را پیش بیاورد، تو راضی باش.

بعد همین‌طور که می‌بینید چیزی که می‌گوییم به‌عنوان من‌ذهنی، خاصیتش شکایت است، ناراضی بودن است، نالان بودن است، اعتراض کردن است، جنگیدن است، که همه این‌ها را می‌توانیم بگوییم مقاومت. کارش مقاومت و قضاوت است و هر لحظه آن چیزی را که اتفاق می‌افتد، که در این‌جا می‌گویند حق می‌دهد، رضایت نمی‌دهد، ناراضی است.

پس بنابراین رضا مستلزم گشودن فضا است. یعنی در این لحظه شما باید از جنس زندگی بشوید که از اصل آن هستید در اصل خودتان، یعنی از جنس آن هستید در اصل. و گرچه که من‌ذهنی حرف می‌زند و حرف‌های خودش هم نمی‌فهمد، ولی ما می‌دانیم تکرار این‌جور ابیات یا ابیات دیگری از مولانا که مربوط به رضا است یا تسلیم است، بالاخره در ما اثر می‌گذارد، برای این‌که علاوه بر هشیاری جسمی، در ما هشیاری دیگری هم وجود دارد که اسمش را بگذار هشیاری نظر یا هشیاری حضور، هشیاری خلأ که همان جنس خدائیت ما است، زندگی ما است.

بارها مثال زدیم که شما مثلاً وقتی از در وارد می‌شوید، چه‌جوری جای خالی را تشخیص می‌دهید، برای این‌که چارچوب در را چشم ما می‌بیند، ولی آن جای خالی را چه می‌بیند؟ چشم که نمی‌تواند ببیند. بلکه آن جای خالی را همان خلأ می‌بیند، همان جنسیت سکوت و سکون شما می‌بیند که جنس خدایی شما است و اگر خلأ را ما نبینیم، یعنی جاهای خالی را تشخیص ندهیم، اصلاً نمی‌توانیم زندگی کنیم.



پس می‌بینید آن نیرو که نیروی زندگی است یا خودِ زندگی است یا جنس خداوند است، همیشه با ما است، اگر آن نباشد، در کار نباشد، نمی‌توانیم زندگی کنیم و آن است که مثلاً جاهای خالی بین نُت‌ها را تشخیص می‌دهد، سکوت را می‌شنود و هیچ را می‌بیند، خلأ را می‌بیند.

بنابراین با تکرار، با تکرار این ابیات ما بالاخره از سطح فهمیدن، درواقع می‌توانیم بگوییم ارتقا پیدا می‌کنیم به سطح درک عمیق، یعنی به عمل می‌افتد، یعنی شما رضا می‌دهید، یعنی به‌جای این‌که کار عادی من‌ذهنی را که شکایت است، نالیدن است، اعتراض است، مقاومت است، نشان بدهید، یک‌دفعه می‌بینید که در شما رضا حاصل شد.

و بعد می‌گویید که همان لحظه که رضا می‌دهید شما، در بهشت باز می‌شود. معلوم می‌شود در بهشت همین فضای گشوده‌شده است. همین‌که شما راضی بشوید، راضی بودن معنی‌اش این نیست که شما نمی‌خواهید وضعیت را عوض کنید، ولی با راضی بودن فضا باز می‌شود و شما به یک عقل بزرگ‌تری دست پیدا می‌کنید که آن عقل کل است و از عقل من‌ذهنی که هشیاری جسمی است و عقل چیزها است، رها می‌شوید.

پس همان لحظه که شما رضا می‌دهید، در بهشت باز می‌شود، وقتی که شما راضی می‌شوی به یک ابتلا. ابتلا در این‌جا می‌تواند یک چالشی را در زندگی شما نشان بدهد و ذهن خیلی چیزها را چالش می‌بیند، مسئله می‌بیند. اصلاً کار من‌ذهنی مسئله درست کردن، مانع درست کردن، دشمن درست کردن و درد درست کردن است. بنابراین شما چالش را می‌بینید، ولی رضا می‌دهید. عرض کردم معنی‌اش این نیست که نمی‌خواهید وضعیت مثلاً بد را عوض بکنید.

الآن شما یک مقدار خاصی پول دارید، رضا دادن معنی‌اش این نیست که شما راضی هستید همیشه این مقدار پول داشته باشید. نه، وضعیت پولی‌تان را می‌خواهید عوض کنید و هر وضعیتی را می‌خواهید عوض کنید، که می‌خواهید عوض کنید.

و به دوتا چیز باید توجه کنید در این‌جا که در این شکل‌ها دیده می‌شود که الآن نشان می‌دهم، که این دو بیت اشاره می‌کند به آن دوتا مطلب که بسیار بسیار مهم است. یکی‌اش عقل است، دیگری هدایت است. به این شکل‌ها نگاه کنید.



بله ابتلا یعنی امتحان، درضمن هم به معنی به اصطلاح یک وضعیت بد، پس دوتا معنی دارد ابتلا. ابتلا در این جا وضعیت بد است، درواقع هر وضعیت بدی برای امتحان شما است، برای همین است که این دوتا معنی با هم یکی است. و البته این هم در نظر داشته باشید که ما این حدیث را داشتیم:

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات»

(حدیث نبوی)

یعنی بهشت در چیزهایی است که ذهن خوشش نمی آید و از آن چیزهایی که خوشش نمی آید ظاهراً، بهشت زیر آن ها خوابیده. بنابراین وقتی راضی می شوید، که من ذهنی هیچ موقع راضی نمی شود به یک مصیبتی، به یک بلایی، به یک چالشی، ولی اگر راضی بشود، زیرش بهشت است. بله؟ این هم هست:

«قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مَنْ لَمْ يَرْضَ بِقَضَائِي وَ لَمْ يَبْصُرْ عَلَى بَلَائِي فَلْيَلْتَمِسْ رَبًّا سِوَايَ»

خدای متعال فرمود: «هر که به قضای من رضا ندهد و بر بلای من نشکاید، باید خدایی جز من بجوید»

(حدیث)

این هم درنظر داشته باشید مولانا برای این ها ابیاتی گفته که بعداً می خوانیم. پس اولاً معلوم می شود که در این دو بیت «که هر چت حق دهد»، اتفاقات را زندگی، خداوند به وجود می آورد که برای این مطلب هم چندتا بیت خواهیم خواند.

اگر ما این موضوع را خوب بفهمیم «که هر چت حق دهد» یعنی اتفاقات را زندگی، خداوند به وجود می آورد و کسانی دیگر که ما فکر می کنیم سبب این ها هستند، آن ها واقعاً نیستند. مثلاً همسرمان نیست که این اوضاع را به وجود می آورد یا دشمن ما نیست، بلکه ما خودمان هستیم و زندگی این ها را می آورد که ما چیزی یاد بگیریم. منتها اگر راضی نشویم، رضایت ندهیم در این لحظه، فضا باز نشود، چیزی نمی توانیم یاد بگیریم.

پس این ها را دیدیم؟ بله؟ و می گوید هر کسی که اتفاقی به وجود می آورم رضا ندهد، باید خدایی غیر از من جست و جو کند که ما خدایی غیر از خدای اصلی جست و جو کردیم، پیدا کردیم و آن خدای ذهنی است که در ذهن ما منعکس کردیم.

[شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] شما نگاه کنید قبل از ورود به این جهان ما از جنس هشپاری عدم هستیم، یعنی جنس زندگی هستیم، هشپاری عدم فرم ندارد و این چهارتا به اصطلاح خاصیت را، عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت



را از خود خداوند یا زندگی می‌گیریم. [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] وقتی وارد این جهان می‌شویم، چیزهای مهم را که برای زنده ماندن ما مفید هستند، مثل اعضای خانواده، پول، باورها، که این‌ها را می‌توانیم با نقطه‌چین‌ها نشان بدهیم، که مهم هستند، با این‌ها همانیده می‌شویم. مهم هستند را شما یاد بگیرید اگر نمی‌دانید.

مهم هستند را شما یاد بگیرید، اگر نمی‌دانید این‌ها اقلای هستند که ما می‌توانیم با ذهنمان تجسم کنیم، مثل پول مثلاً. ما متوجه می‌شویم پول برای زنده ماندن مهم است، افراد خانواده مهم هستند، دوست مهم است، همه این‌ها را که برای ما گفتند مهم است، ما هم قبول کردیم و شکل ذهنی آن‌ها را، یعنی فکری آن‌ها را تجسم کردیم، آن‌ها را به این ترتیب به مرکزمان گذاشته‌ایم که با این‌ها همانیده شده‌ایم.

همانیدن یعنی به این چیزها، یعنی به شکل فکری آن‌ها حس هویت، حس وجود تزریق کردن که پس از آن، آن چیز می‌تواند مرکز ما قرار بگیرد و عینک دید ما بشود، و این دفعه برعکس قبل از ورود به این جهان که این چهارتا خاصیت را از خود زندگی می‌گرفتیم، الآن از این چیزها می‌گیریم و عقل، حس امنیت، هدایت و قدرت را از این چیزها می‌گیریم و فضولی می‌شویم از انقباض.

او فضولی بوده است از انقباض کرد بر مختار مطلق، اعتراض (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

انقباض: دلتنگی و قبض

می‌بینید که این کار انقباض است، درواقع ما زاییده می‌شویم به فکرها و جمع می‌شویم، فضول می‌شویم از این انقباض. قبلاً زندگی و عقل کل، زندگی ما را اداره می‌کرده. پس بنابراین عقل و هدایت و حس امنیت و قدرت را از خود زندگی، از خود خداوند می‌گرفتیم.

الآن یک من ذهنی به وجود می‌آید. چه جوری؟ لحظه به لحظه این نقطه‌چین‌ها مرکز ما قرار می‌گیرند، برحسب آن‌ها می‌بینیم. در اثر گذشتن سریع از روی این نقطه‌چین‌ها یا همانیدگی‌ها، یک تصویر ذهنی پویا یعنی متحرک به وجود می‌آید، که آن من ذهنی است و این شروع می‌کند به حرف زدن، ما همیشه صدای این من ذهنی را در سرمان می‌شنویم و من ذهنی می‌شویم که درواقع از انقباض هشیاری اصلی، امتداد خدا به وجود آمده. «بر مختار مطلق» که خداوند است، قرار است او ما را اداره کند، اعتراض می‌کنیم.



کما این که می بینیم من ذهنی اعتراض می کند، اتفاقاً یکی از جنبه هایش عدم رضا یا مقاومت است. درست است؟ و همین طور که می بینید [شکل ۲۱] این نقطه چین ها در یک فضای شرطی شده قرار دارند، یعنی این نقطه چین ها همه به هم مربوط هستند و مجموعاً «من» را تشکیل می دهند، من ذهنی را تشکیل می دهند.

و این فضا را که فضای ذهن شرطی شده است می توانیم بگوییم «فضای آنساب»، آنساب. وقتی ما [شکل ۲ (دایره عدم)] رضا می دهیم، فضا در درون ما گشوده می شود دوباره مرکز ما از جسم درمی آید، یعنی «من» [شکل ۲۱] می رود کنار و این چیزها می روند به حاشیه [شکل ۲ (دایره عدم)]، مرکز ما دوباره عدم می شود. درست است؟

این شکل [شکل ۲ (دایره عدم)] نشان می دهد که در اثر فضاگشایی مرکز ما دوباره عدم شده، اصطلاحاً می توانیم بگوییم خود زندگی، خود خداوند، آمده مرکز ما. حالا به این شکل نگاه کنید. در این جا به محض این که شما رضایت می دهید به اتفاق این لحظه گرچه که بد است، فضا باز می شود و عقل شما که قبلاً عقل من ذهنی بود می شود عقل کل، عقل زندگی، و هدایت شما می افتد دست زندگی.

قبلاً من ذهنی شما را هدایت می کرد. درست است؟ الآن خود زندگی خود خداوند هدایت می کند. پس این دوتا چیز خیلی مهم است که شما همیشه ببینید که در یک لحظه می توانید هدایت خودتان را به جای این که من ذهنی باشد، در دست من ذهنی باشد، بدهید دست زندگی یا خداوند و عقل کل را بگیرید به جای عقل جزوی من ذهنی، بسیار بسیار مهم است. این کار از رضا به وجود می آید.

گرچه که الآن ما نمی توانیم راضی باشیم، با من ذهنی به هزارتا چیز اعتراض داریم و این نارضایتی یک مومنتوم (مقدار حرکت: momentum) به اصطلاح یک مقدار حرکتی دارد، ولی با تکرار این جور ابیات مثل تسلیم، رضا، پذیرش، و عواقب عدم رضا، با تکرار ابیات یواش یواش در ما فضا باز می شود، یعنی ما این قدر دیگر سفت و سخت نارضایتی اعلام نمی کنیم. درست است؟

و این [شکل ۲۲] فضای گشوده شده اصطلاحاً «فضای لا آنساب» است، در آن جا دیگر چیزی به هم مربوط نیست، عدم است خلأ است. اگر فضا باز بشود، می بینید در این شکل «من» حول این فضا می گردد، من ذهنی دست از سر ما برمی دارد. من ذهنی دست از سر هدایت ما برمی دارد.

هر لحظه می خواهد، حالا بد است گفتنش، ولی افسار زندگی ما را به دست بگیرد بگوید من باید شما را اداره کنم. ما را نگران می کند. یک پارک ذهنی درست کرده و همانندگی هایش را آن جا چیده کنترل می کند، دائماً می ترسد اضطراب دارد، دردهای من ذهنی را دارد و به یک چنین موجودی بگویی که اعتراض نکن و کار شیطان



را انجام نده، مگو فلانی کرده و کارهای خودت را گردن دیگران نینداز، بگو من از جنس هشیاری هستم، نگو به صورت من ذهنی از کسی برترم یا بهترم. ولی این‌ها حالی‌اش نمی‌شود.

ولی به محض این‌که فضا باز بشود رها می‌کند آن عقل را، دور این مرکز عدم می‌گردد. درست است؟ خب الآن می‌بینید [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] که روی صفحه، مرکز همانیده است و این دوتا شکل [شکل ۲ (دایره عدم)] بسیار مهم هستند.

پس می‌بینید [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] که وقتی مرکز همانیده است، همانیدگی‌ها یکی پس از دیگری می‌آید مرکز ما، ما از طریق آن می‌بینیم، من ذهنی زندگی ما را اداره می‌کند، عقلش را به ما تحمیل کرده، دیدش را به ما تحمیل کرده و هدایت ما را هم در دست دارد. ولی به محض این‌که فضا [شکل ۲ (دایره عدم)] باز می‌شود، یعنی شما رضا می‌دهید به آن ابتلا، ابتلا یعنی اتفاق بدی که الآن افتاده، و در این صورت فضا باز می‌شود مرکز عدم می‌شود، هدایت شما می‌افتد دست زندگی و عقل شما هم می‌شود عقل کل و از این‌جا به بعد است که شما می‌توانید پیشرفت بکنید.

اگر، یعنی کلید این است که شما اختیار را بدهید دست زندگی یا خداوند، به جای این‌که اختیار را بدهید دست من ذهنی. و مهم این است که شما هدایت را بدهید دست این فضای گشوده شده به جای من ذهنی، چون من ذهنی مثل زاغ است ما را گورستان می‌برد، شعرهایش را خوانده‌ایم امروز هم شاید بخوانیم، و عقلش هم عقل نیست. عقلش برای این است که هرچه بیشتر بهتر. از هر چیزی هرچه بیشتر بهتر، حتی این همانیدگی‌ها [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] مرکز ما هستند، هر همانیدگی یک درد ایجاد می‌کند، حتی به دردها هم می‌گوید هرچه بیشتر بهتر. می‌بینید که انباشتگی درد ما محدود نیست.

مثلاً شما هیچ موقع ننشستید بگویید که من چندتا رنجش داشته باشم خوب است. شما از این می‌رنجید از آن می‌رنجید، از هوا که ابری است می‌رنجید، از همسرتان می‌رنجید، از بچه‌تان می‌رنجید، از خواهرتان می‌رنجید، از همه می‌رنجید. بنابراین حد و حدود ندارد دردهایش.

پس «هرچه بیشتر بهتر» شعار من ذهنی است که درست نیست. درست است؟ و این دوتا [شکل ۱ (دایره همانیدگی‌ها)] [شکل ۲ (دایره عدم)] شکل مهم هستند. [شکل ۲ (دایره عدم)] پس بنابراین مرتب شما رضا می‌دهید رضا می‌دهید، فضا باز می‌شود و آخرسر می‌رسیم به دایره‌ای [شکل ۰ (دایره عدم اولیه)] که در مرکزتان هیچ چیزی نیست، تمام همانیدگی‌ها شناخته شده و زندگی‌تان از تک‌تک همانیدگی‌ها آزاد شده.



پس از یک مدتی که مثلاً از بگوئید از صدتا همانندگی زندگیتان را آزاد کردید، یک اتفاق یا پدیده‌ای به وجود می‌آید که می‌توانیم بگوئیم بهمن است. تمام زندگیتان از طریق همانندگی‌ها فرو می‌ریزد و دیگر به زندگی زنده می‌شوید.

مهم این است که شما مدتی رضا بدهید. برای همین می‌گوئید که این مثل کیمیا است، من ذهنی شما را تبدیل به هشیاری ناظر یا حضور می‌کند. درست است؟ اما اجازه بدهید به یک مطلب مهمی اشاره کنیم که درواقع هر دفعه اشاره می‌کنیم:

از مُسَبِّب می‌رسد هر خیر و شر نیست اسباب و وسایط ای پدر (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴)

خب وقتی یک اتفاق بد می‌افتد من ذهنی چون هشیاری جسمی دارد و فکر نمی‌کند این را خداوند کرده، فکر می‌کند یک شخص خاصی یا یک وضعیت خاصی سبب این شده. اگر شما این موضوع را خوب درک کنید، از سبب‌سازی ذهنی مقدار زیادی آزاد می‌شوید. چون مقدار زیادی از سبب‌سازی ما، فکرهای ما، صرف این می‌شود که این وضعیت بد را چه کسی به وجود آورده؟ من که به وجود نیاوردم. این خاصیت من ذهنی است. می‌گوئید من پندار کمال دارم، عقلم کامل است، اشتباه نمی‌کنم، برای این ناموس درست کردم، من که اشتباه نمی‌کنم. پس این را چه کسی به وجود آورده؟

اگر شما این ابیاتی که می‌خوانم خوب توجه کنید واقعاً قبول کنید، مقدار زیادی از سبب‌سازی ذهن خاموش می‌شود و حرف‌هایش کم می‌شود. شما از فکر کردن و گفت‌وگوی بیهوده که سبب‌سازی ذهن براساس عقل من ذهنی است رها می‌شوید. از مُسَبِّب که خداوند است یا زندگی است می‌رسد هر خیر و شر.

هر چیز خوب که اتفاق می‌افتد، چیز خوب این است که فضا گشوده بشود من تبدیل بشوم البته. شر این است که من بیشتر من ذهنی بشوم. نه این‌که خیر این است که بولم زیاد بشود، شر این است که بولم کم بشود، نه این را نمی‌گوئید.

پس هر تبدیلی، هر از جنس زندگی شدن خیر است. هر انقباضی هر افزایشی به من ذهنی شر است. می‌گوئید این از مُسَبِّب می‌رسد، بنابراین اسباب یعنی سبب‌ها و سبب‌سازی نیست. خب «از مُسَبِّب می‌رسد» شما دراین صورت می‌گوئید که من چه‌کار کردم که زندگی این اتفاق را برای من به وجود آورده؟ سؤال خوب می‌کنید. همین‌طور:



مَرَكَبِ هَمَّتِ سَوِي اسباب راند از مُسَبِّبِ لاجَرَمِ محروم ماند (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۶)

چون وقتی ابتلا می‌آید، به‌جای این‌که رضا بدهیم فوراً می‌گوییم که این به من ضرر خورد، نمی‌فهمیم که من ذهنی ما زده، می‌گوییم که بگذار فکر کنم ببینم سبب‌سازی کنم ببینم این چه کسی کرده؟ من الآن زندگی‌ام خوب نیست تقصیر همسر است، تقصیر او است تقصیر این است. خاصیت اصلی ابلیس یا من ذهنی، می‌گوید «من نکردم تو کردی.»

بنابراین هم‌وغم آن را می‌گذارد سبب‌سازی می‌کند و یک سببی پیدا کند در جهان بیرون به‌وسیله ذهنش. بنابراین از مُسَبِّبِ که خداوند است و به‌وجود آورنده همه اتفاقات است وضعیت‌ها است، محروم می‌ماند. پس شما قبول می‌کنید که مُسَبِّب در کار است.

در من ذهنی چون ما خداوند را قبول نداریم اصلاً، یک خدای ذهنی منعکس کرده‌ایم، اصلاً فکر نمی‌کنیم این وضعیتی که به‌وجود آمده واقعاً خداوند یا زندگی به‌وجود آورده، چون ایمان که نداریم. ما فکر می‌کنیم که اگر مردم نبینند، همه کار می‌توانیم بکنیم. این‌طوری نیست. حالا بیت‌های دیگر هم همین را می‌گوید:

آن‌که ببیند او مُسَبِّبِ را عیان کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟ (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷)

عیان: آشکارا

هر کسی فضاگشایی کند ببیند که عقل کل است زندگی است که ما را اداره می‌کند حتی من ذهنی را هم او اداره می‌کند، اگر با فضاگشایی عیان ببیند یعنی عیناً ببیند، نه این‌که ذهناً فکر کند، بنابراین بر سبب‌های جهان و سبب‌سازی دل نمی‌بندد.

خب اگر به سبب‌سازی دل نبندید، مقدار زیادی فکر کردن شما از بین می‌رود. چرا این‌همه حرف می‌زنیم؟ می‌گوییم می‌خواهم ببینم که زندگی من را چه کسی این‌طوری کرده؟ بی‌پولم، مریضم، نمی‌دانم موفق نشدم، همسر پیدا نکردم، بالاخره یکی باعث شده دیگر. من که نبودم که! درست است؟



این سبب‌های جهان توهم است و شما الآن دارید درک می‌کنید که مسبب را باید ببینید. باید، بنابراین سؤال می‌آید به این‌که این من‌ذهنی من چه‌جوری این مسائل را به‌وجود می‌آورد؟ من چه‌جوری خودم برای خودم مسئله درست می‌کنم، مانع درست می‌کنم، وضعیت‌های بد به‌وجود می‌آورم؟ من چه‌جوری زندگی خودم را خراب می‌کنم؟ این من‌ذهنی خراب است، پس فضا باز بشود من ببینم. توجه می‌کنید؟

من سبب را ننگرم، کآن حادث است زان‌که حادث حادثی را باعث است (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰)

حادث: تازه پدیدآمده، جدید، نو

پس شما دیگر به سبب نگاه نمی‌کنید، برای این‌که این یک چیز به‌وجودآمده است، خود زندگی نیست. برای این‌که حادث که سبب می‌شود، می‌رود به‌سوی یک حادث دیگر. حادث یعنی تازه پدیدآمده. مثلاً این بدن ما یک حادث است، یک وضعیت به‌وجودآمده است، یک روزی هم متلاشی می‌شود. ولی آن قسمت اصلی ما، زندگی ما از بین نمی‌رود.

پس شما سبب‌ها را نمی‌بینید، آن چیزی که تازه به‌وجود آمده را نمی‌بینید، می‌خواهید ببینید که زندگی چرا این وضعیت‌ها را برای شما به‌وجود می‌آورد؟ چه چیزی در مرکزتان هست که شما بد می‌بینید. توجه می‌کنید؟ چرا دردها را گذاشته‌اید به مرکزتان؟ داریم می‌رسیم به این‌که چرا رضا نمی‌دهم، چرا مقاومت می‌کنم، این مقاومت و قضاوت چه بلایی سر من می‌آورد. هدایت و عقل من مال من‌ذهنی است، این کار دارد من را به جهنم می‌برد. این جایی که من زندگی می‌کنم، فضای ذهن همانیده و پر از درد، جهنم است.

لطف سابق را نظاره می‌کنم هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۱)

سابق: پیشین، در این‌جا یعنی ازلی

لطف سابق: لطف ازلی یا خداوندی

حادث: تازه پدیدآمده

دوپاره کردن: دو نیمه کردن، به‌شدت تنبیه کردن

پس بنابراین شما فضا را باز می‌کنید و لطف اولیه که لطف خداوند است آن را می‌بینید، نه حادث‌ها را، در ذهن را. هرچه که از این حادث‌ها، تمام همانیدگی‌های شما کشت ثانویه است یا حادث است که آمده مرکز شما. مفهوم پول حادث است، خانه حادث است، تمام بدنتان حادث است، بدن آدم‌های دیگر حادث است. درست



است؟ این‌ها را به مرکزتان نمی‌آورد می‌گویید من این‌ها را دوپاره می‌کنم می‌اندازم دور، فقط فضا را باز می‌کنم لطف خداوند که سابق است، سابق یعنی اولیه، قدیم، از اول بوده، آن را نظاره می‌کنم. شما هم از آن جنس هستید، از جنس آلت هستید. درست است؟ و

وآن فضای خرق اسباب و علل هست ارض‌الله، ای صدر آجل (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۸۱)

خرق: پاره کردن
صدر آجل: وزیر اعظم، بزرگ‌ترین وزیر

«صدر آجل» یعنی شما، وزیر اعظم. ای دانشمند، ای شنونده، آن فضایی که می‌تواند پاره بکند اسباب و علل من‌ذهنی، سبب‌سازی ذهن را، این فضای گشوده‌شده است، این یادمان باشد. شما با من‌ذهنی نمی‌توانید سبب‌سازی ذهن را از بین ببرید پاره کنید. شما باید یک جوری سبب‌سازی ذهن را تمام کنید تا سبب‌سازی شما را هدایت نکند. پس چه هدایت کند؟ صنع.

شما یک‌دفعه فکر جدید می‌سازید. شما برحسب سبب‌سازی خوشحال نمی‌شوید که پولم زیاد شده، هر کسی پولش زیاد بشود خوشحال می‌شود، من هم خوشحال هستم. نه، ذات شما دارای طرب است، آن را با فضاگشایی به آن می‌رسید.

پس «ارض‌الله» یعنی زمین خدا، همین فضای گشوده‌شده است، ای شنونده خردمند که اسم شما را گذاشته «صدر آجل»، وزیر اعظم، خوب گوش بده یعنی. درست است؟ این‌ها را گفتیم. اما وقتی فضا گشوده می‌شود شما رضا می‌دهید، این من‌ذهنی گیج می‌شود، فنا می‌شود، حیران می‌شود، دیگر نمی‌تواند دخالت کند در زندگی شما.

چون‌که حیران گشتی و گیج و فنا با زبان حال گفتی اهدنا (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۲)

اهدنا: ما را هدایت کن.

زفت زفت است و چو لرزان می‌شوی می‌شود آن زفت نرم و مستوی (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۳)



زَفَت: بزرگ، فربه
مُسْتَوی: برابر، یکسان

زآنکه شکل زَفَت بهر مُنْکَر است چونکه عاجز آمدی، لطف و بر است (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۴)

زَفَت: بزرگ، فربه
بِر: نیکی

این‌ها را هم ببینید. اِهْدِنَا یعنی ما را هدایت کن، همین که الآن داشتم می‌گفتم. زَفَت یعنی بزرگ، فربه، بعضی موقع‌ها مشکل. مُسْتَوی: برابر، یکسان، سراسر است. بِر یعنی نیکی.

توجه می‌کنید، وقتی رضا می‌دهید فضا گشوده می‌شود، شما به کارهای عقل کل، به کارهای خداوند حیران می‌شوید، انگشت به دهان می‌مانید که این چه جوری درست می‌شود! یک‌دفعه می‌بینید که بیزینستان (کسب و کار: business) در بیرون دارد درست می‌شود، برای این‌که انعکاس این فضای گشوده‌شده در بیرون که اسمش همین «جَفَّ الْقَلَم» است، همه خوب است. روابطتان خوب می‌شود. می‌بینید مردم به حرف شما گوش می‌دهند یا دوست دارند شما را، قبلاً مقاومت می‌کردند، برای این‌که از جنس من‌ذهنی بودید.

وقتی حیران گشتی و گیج و فنا، درواقع عملاً با زبانِ حال، نه با زبانِ قال، نه به گفت‌وگو به ذهن، با زبانِ حال در عمل گفתי خدایا من را هدایت کن. درست است؟ شما، من فکر می‌کنم به آن حالت رسیده‌اید که به برنامه گوش می‌کنید. از بس که من‌ذهنی‌تان شما را هدایت کرده و رسانده به وضعیت‌های غلط، الآن می‌گویید که یک چاره پیدا کنم. چاره‌اش هم این است که به خداوند گفت شما بگویید که فضا را باز کردم رضایت دادم، حالا من را هدایت کن.

حالا می‌گوید طرفِ خداوند «زَفَتِ زَفَت است»، خیلی سفت است. چرا؟ برای این‌که شما من‌ذهنی دارید. ولی وقتی لرزان می‌شوی در مقابل کی، می‌گوید اشتباه ممکن است بکنم. با من‌ذهنی‌ام اشتباه کردم، الآن هم ممکن است اشتباه بکنم، پس لرزان می‌شوی که من باید راضی باشم، باید فضا باز کنم، باید تسلیم باشم، باید اتفاق این لحظه را بپذیرم. نکند اعتراض کنم، نکند ستیزه کنم! لرزان بر این می‌شوی.

حالا، آن سفت که خداوند در مقابل شما بود این باز نمی‌شد، نرم می‌شود، سراسر است می‌شود. یک‌دفعه می‌بینی هی فضا باز می‌شود، هی کمک از آن‌ور می‌آید، برای این‌که شکل سفت او یعنی خداوند برای من‌ذهنی است که منکر است. من‌ذهنی یک، همه‌چیز را به‌صورت جسم درمی‌آورد. خودش جسم است، یک خدای جسمی را هم



منعکس کرده که این یک خاصیت‌هایی دارد. بعضی موقع‌ها چماق دارد می‌زند سر آدم تنبیه می‌کند، و بعضی موقع‌ها هم یک لطف‌هایی دارد باید التماس کنیم، باید شکایت کنیم! همین رفتارهای من‌ذهنی، توی سر خودمان بزنییم بگوییم کم دادی، ناله کنیم بلکه رحمش بیاید! نیست این‌طور. آن خدای ذهنی است.

خدای اصلی این‌طوری است: می‌گوید وقتی شما منکر نمی‌شوی، منکر نمی‌شوی یعنی می‌گویی من آلت هستم، از جنس زندگی هستم، الآن از جنس زندگی می‌شوم. هر موقع شما از جنس زندگی می‌شوید، دارید اقرار می‌کنید. هر موقع متقبض می‌شوید، دارید انکار می‌کنید.

اگر انکار بکنید، من‌ذهنی را بالا بیارید، خداوند هم سفت می‌شود هیچ‌چیز به شما نمی‌دهد، یعنی دست پیدا نمی‌کنید به آن عقل کل. وقتی عاجز می‌شوی به‌عنوان من‌ذهنی، مقاومت و قضاوت صفر می‌شود، از آن‌ور لطف و نیکی می‌آید. درست است؟

پس این سه بیت به شما می‌گوید که شما اگر به‌عنوان من‌ذهنی عاجز بشوید، می‌شنوید این‌ها را دیگر. آدم می‌فهمیم ما چه‌کار باید بکنیم. خوبی این ذهن این است که ما می‌دانیم چه‌کار باید بکنیم. ما می‌توانیم پرهیز کنیم، ما می‌توانیم وقتی من‌ذهنی ما را هدایت می‌کند مثلاً خشم و ترس هدایت می‌کند، بفهمیم این کار غلط است، نباید بکنم، نباید دنبالش بروم.

وقتی سبب‌سازی می‌کنم می‌گویم که زندگی من بد است برای این‌که همسرم این‌طوری کرده، من می‌دانم این سبب‌سازی غلط است. ذهناً می‌توانم، نمی‌توانم خودم را عوض کنم فکرم را عوض کنم، زندگی باید عوض کند، ولی می‌دانم غلط است این. غلط بودنش را می‌توانیم با ذهن بفهمیم، به ما کمک می‌کند.

پس این سه بیت نشان داد که وقتی رضا داریم، هدایت ما می‌افتد به دست زندگی یا خداوند و از هدایت من‌ذهنی رها می‌شویم. درست است؟ این هم جزو نماز است که نمازخوان‌ها هر روز می‌خوانند.

«إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»

«ما را به راه راست هدایت کن.»

(قرآن کریم، سوره حمد (۱)، آیه ۶)

«ما را به راه راست هدایت کن.» موقعی که این حرف را می‌زنند باید فضا را باز کنند که زندگی شما را بتواند هدایت کند. زندگی، خداوند، دسترسی داشته باشد به شما به‌صورت مرکز عدم که شما را هدایت کند وگرنه



نمی‌تواند. اگر من ذهنی را نگه دارید، فقط ذهناً این‌ها را بگویید ولی منکر خداوند باشید، شما را هدایت نمی‌کند. رضا باید بیاید عملاً. این‌جا هم می‌گفت «با زبانِ حال». توجه می‌کنید؟

چون‌که حیران گشتی و گیج و فنا با زبان حال گفתי اهدنا (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۲)

اهدنا: ما را هدایت کن.

این زبان حال را شما توجه کنید. زبان حال یعنی الآن دارد اتفاق می‌افتد در عمل. زبان قال یعنی ذهناً می‌دانم و می‌گویم این‌طوری می‌شود، ولی عمل نمی‌کنم. مثل این‌که نمی‌دانم اصلاً، دانسته‌هایم را عمل نمی‌کنم. درست است؟

بدآن رُخی بنگر کاو نمک ز حق دارد بُود که ناگه از آن رُخ تو دولتی ببری (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۲)

پس بنابراین تا حالا به ذهن و شیطان نگاه می‌کردیم، الآن با فضاگشایی به رُخی نگاه می‌کنیم که نمک و چاشنی و زیبایی از خداوند دارد. این یا خودِ خداوند است با فضاگشایی، یا انسانی مثل مولانا است، یا عاشقانی مثل شما، نه من‌های ذهنی.

بدآن رُخی بنگر کاو نمک ز حق دارد بُود که ناگه از آن رُخ تو دولتی ببری (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۷۲)

یعنی از آن رو، وقتی فضا را باز می‌کنی، از آن رو یا از روی مولانا یا یک عاشق دیگری، تو بتوانی یک برکتی بگیری. برکت هم این است که شما خود اصلیات را حس کنی، تجربه کنی که من از جنس زندگی هستم، رضا بدهی.

هر کسی از جنس زندگی باشد، اولین علامتش همین رضا است. اتفاقات می‌افتند ولی خنده او قطع نمی‌شود، شادی او قطع نمی‌شود، ولو اتفاقات ناگوار. توجه کنید اتفاقات ناگوار فقط برای امتحان ما است، این‌ها را خوانده‌ایم. اتفاقات می‌افتند نه برای خوشبخت کردن یا بدبخت کردن ما، برای امتحان ما است که ببینیم ما از



خواب ذهن بیدار می‌شویم یا نمی‌شویم. که اکثراً اگر ناله و شکایت کنیم، یعنی دیگر از خواب ذهن نمی‌خواهیم بیدار بشویم.

وقتی شما همانیده شدید با چیزها آن‌ها آمد مرکزتان، رفتید به خواب آن‌ها. به خواب ذهن رفتن، به خواب چیزها رفتن یعنی برحسب آن‌ها جهان را دیدن، دید آن‌ها را داشتن. وقتی عدم می‌آید، شما دیگر برحسب زندگی می‌بینید، مثل این‌که چشم‌های خداوند را دارید. درست است؟

در جَوَالِ نَفْسِ خود چندین مَرُو از خریداران خود غافل مَشُو (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۵۲)

جَوَال/ جَوَال: کیسه بزرگ پشمی و خشن
در جَوَالِ کسی (چیزی) رفتن: فریب او (آن) را خوردن

این بیت بیت قبلی را تکمیل می‌کند. در جَوَال یا کیسه نفس رفتن یعنی این لحظه به‌عنوان هشیاری آلت است که از آن‌ور آمده، زاییده بشود به فکر و فکر را بلند کند. فکر را بلند کند، فکر همانیده‌شده را بلند کند که مجموع این‌ها که به‌هم پیوند می‌خورد، می‌شود من‌ذهنی.

پس دارد به شما می‌گوید به‌عنوان امتداد زندگی، به کیسه من‌ذهنی‌ات این قدر فرو نرو، از خریداران خودت غافل مَشُو. خریدار ما خداوند است، خریدار ما عاشقان هستند، خریدار ما مولانا است. درست است؟ همان بیت قبلی که خواندیم «بُود که ناگه از آن رُخ تو دولتی ببری» کدام رُخ؟ همه عاشقان منتظرند که ما عاشق بشویم، ما از جنس زندگی بشویم، از جنس خداوند بشویم.

پس شما یاد می‌گیرید در جَوَالِ نفسِ خودتان این قدر نروید. شما سی سالتان است، سی سال است هر لحظه به یک فکر زاییده شدید، به‌صورت فکر بلند شدید و فاصله بین دو فکر را که روزن است بستید. حادث به‌سوی حادث می‌رود. الآن خواندیم. الآن شما زاییده می‌شوید به یک فکر، این حادث است. این فکر، فکر را می‌شناسد، خلأ را نمی‌شناسد. بنابراین خلأ بین فکرها را می‌بندد، از این فکر می‌پَرَد به فکر دیگر، می‌پَرَد به فکر دیگر، این می‌شود من‌ذهنی. ولی اگر می‌توانستید به جَوَال نروید، به توی فکر نروید، این روزن باز می‌شد.

حالا، سکوت چقدر مهم است! سکوت مهم است! و الآن گفتم اگر شما درک کنید که مسبب خداوند است، مقدار زیادی از سبب‌سازی شما که ببینم این بلا را کی سر من آورده، به‌اصطلاح فروکش می‌کند و شما درست



فکر می‌کنید. حواستان می‌آید به روی خودتان ببینم من چه کار می‌کنم که این بلاها سرم می‌آید؟ دید من چه جوری است که این فکرها را می‌کنم؟ فکرهای من مخرب است، این‌ها را ببینم. حواستان می‌آید روی خودتان.

وقتی شما به فکر زاده می‌شوید از جنس حادث می‌شوید از جنس جسم می‌شوید، خریداران من‌های ذهنی هستند. ما در این زمینه به فکر زاده می‌شویم می‌رویم جَوَالِ نفس، بعد بلند می‌شویم خودمان را به دیگران عرضه می‌کنیم؛ زیبا هستیم، دانشمند هستیم، ثروتمند هستیم، عاقل‌تر از شما هستیم! من‌های ذهنی هم ما را می‌خرند، برای این‌که چیزی از ما بگیرند. این‌ها خریداران اصلی ما نیستند. اگر به جَوَالِ نروی، خریدار اصلی خودِ زندگی است که می‌گوید بیا از جنس من بشو، یا مولانا است یا عاشقان دیگر. شما نباید غافل بشوید.

جَوَال: کیسه بزرگ. در جَوَالِ کسی یا چیزی رفتن: فریب او را خوردن. فریبِ ذهن را خوردن یعنی هر لحظه به ذهن متولد شدن، به صورتِ جسم بالا آمدن.

ریختی بر سر به پیش شاه، خاک

تا امان دیدی ز دیو سهمناک

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۲۶)

میر دیدی خویش را، ای کم ز مور

ز آن ندیدی آن موکل را تو کور

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۲۷)

درست است؟ هر کسی که خودش را کوچک کند و من‌ذهنی را ناکار کند، گفت هدایتش را از دست او بگیرد، یعنی به سر خودش پیش خداوند، شاه خداوند است، خاک بریزد متواضع باشد و قضاوت و مقاومتش را صفر کند، در این صورت امان می‌بیند از دیو سهمناک که همین من‌ذهنی‌اش است.

اما اگر امیر ببیند خودش را، بگوید که به جای این‌که زندگی من را اداره کند، با من‌ذهنی‌ام خودم خودم را اداره می‌کنم درحالی‌که کمتر از مورچه است، آن موکل را، آن جاسوس را، آن دیو را که در درون ما است به عنوان من‌ذهنی نمی‌بینیم، نمی‌توانیم ببینیم.

پس در پیش خداوند خاک به سر ریختن یعنی کمال تواضع و صفر شدن. بگویی که من نمی‌دانم. همین بود که گفتیم رضا سبب می‌شود شما هدایتتان دست خداوند بیفتد و عقلتان هم عقل کل باشد. مهم است!



اگر کسی کور نباشد، می‌فهمد که این من‌ذهنی است که این بلاها را سرش می‌آورد. ولی چون عشق چیزها ما را کور می‌کند و کُر می‌کند، نه خودمان می‌بینیم نه، مولانا می‌گوید ما می‌شنویم که خودمان این بلاها را سر خودمان می‌آوریم. «ز آن ندیدی آن موکل را تو کور» موکل همان مأمور مخفی، جاسوس که من‌ذهنی در مرکز ما هست که دارد زندگی ما را خراب می‌کند به‌عنوان من‌ذهنی و ما متوجه نیستیم و سبب‌سازی می‌کنیم گردن دیگران می‌اندازیم، می‌خواهیم ببینیم مسبب این بلاها که سر ما آمده کی بوده؟ خودتان بودید.

بسته در زنجیر، چون شادی کند؟ کی اسیر حبس، آزادی کُند؟ (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۱)

ور تو می‌بینی که پایت بسته‌اند
بر تو سرهنگان شه بنشسته‌اند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۲)

سرهنگ: پیشرو لشکر، پهلوان، مأمور اجرای حکم کفر

پس تو سرهنگی مکن با عاجزان زان‌که نبود طبع و خوی عاجز، آن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۳)

سرهنگی: حالت و عمل سرهنگان، کنایه از به‌کار گرفتن زور و ضرب و امر و نهی

سرهنگ: پیشرو لشکر، پهلوان، مأمور اجرای حکم. سرهنگی: حالت و عمل سرهنگان، کنایه از به‌کار گرفتن زور و ضرب و امر و نهی. درست است؟

ما بسته زنجیر همانیدگی‌ها هستیم، من‌ذهنی داریم، ولی درعین حال می‌خواهیم خوشی بکنیم شادی بکنیم. چه‌جوری یک مأمور مخفی در مرکز ما همه‌اش خراب‌کاری می‌کند و شما به‌جای این‌که این را بشناسید از مرکزتان بیرون کنید، نشستید می‌زنید می‌رقصید؟! فکر نمی‌کنید این زندگی شما را خراب خواهد کرد؟ شما در زندان ذهن که زندان خداوند است، هستید. چرا شما را زندان انداخته؟ شما این را بافتید، آن‌تو زندانی شدید. درست است؟ برای این‌که شما بدانید زندانی هستید و متواضع باشید، در جَوَالِ نفس نروید تا آزاد بشوید.

زندگی، خداوند این اتفاق را الآن به‌وجود می‌آورد که شما رضا بدهید تا شما را هدایت کند با مرکز عدم، عقلش را به شما بدهد که شما از این زندان ذهن بیایید بیرون. ولی اگر شما زندان ذهن باشید بخواهید با توجه به



این‌که پولم دارد زیاد می‌شود، پولم را ببین، نمی‌دانم هیکلم را ببین زیبا هستم فلان، شادی بخواید بکنید، آن شادی دوام نخواهد داشت.

حالا، می‌گویند تو که می‌بینی پایت را بسته‌اند و به تو سرهنگان شاه یعنی خداوند نشسته‌اند، پس تو زورت را نشان نده عقلت را نشان نده. ما زورمان را، عقلمان را، قدرتمان را به رخ عاجزان می‌کشیم، درواقع به رخ خداوند می‌کشیم.

حالا که شما می‌بینید عاجز هستید، طبع و خوی عاجز، کسی چاره ندارد، این نیست که بخواید خودنمایی کند، هر لحظه به صورت من‌ذهنی بیاید بالا بگوید من، عقل من، زور من، هدایت من، بگذارید با من‌ذهنی‌ام شما را هدایت کنم. نکن این کار را. برای این‌که طبع و خوی عاجز آن نیست.

شما هم بگویید من عاجزم، من توی زندان ذهن هستم، من در زندان خداوند که ذهن است مانده‌ام نمی‌توانم بیرون بروم. نه، شما می‌توانید بیرون بروید، بروید. شما می‌توانید این دردهایتان را علاج کنید، بکنید دیگر! قبلاً خواندیم، گفت شما خراب کرده‌اید، اگر می‌توانی درست کنی. درست کنی! نمی‌توانی؟ پس بگو عاجزم. خب نمی‌گویی عاجزم، بلدی؟ همین‌طور درست نشده باقی خواهد ماند.

شما به خودتان نگاه کنید ببینید در زنجیر همانیدگی‌ها و دردها هستید، اعلام عاجزی بکنید بگویید من در زندان تو هستم ای خداوند، ای زندگی من رضا می‌دهم، من فضا را باز می‌کنم، من به عقل تو احتیاج دارم، من به راهنمایی و هدایت تو احتیاج دارم. و از هدایت من‌ذهنی، از خشمگین شدن، از دشمنی کردن، از انتقام گرفتن، از سبب‌سازی کردن پرهیز کنید.

این بیت هم، این چند بیت هم شبیه آن است که دوباره تکرار می‌کنم، مال هاروت و ماروت است. این چند بیت را شما ان شاء الله حفظ کنید.

بر بدی‌های بدان، رحمت کنید

بر منی و خویش‌بینی کم تنید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۶)

تَنیدن: دراصل به معنی بافتن است، اما در این‌جا به معنی «به کاری پرداختن» آمده. این فعل بدین معنی در مثنوی فراوان آمده است.

هین مبادا غیرت آید از کمین

سرنگون افتید در قعر زمین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۷)



هر دو گفتند: ای خدا فرمان، تو راست

بی‌آمان تو، آمانی خود کجاست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۸)

تَنیدن: دراصل به معنی بافتن است، اما در این جا به معنی «به کاری پرداختن» آمده. این فعل بدین معنی در مثنوی فراوان آمده است. پس شما فضاگشایی کنید، رضا بدهید حتی به بدی‌های بدن.

مولانا می‌گوید هر کسی در این جهان موظف است که چراغ حضورش را روشن کند با فضاگشایی، رضا بدهد و این چراغ را روشن نگه دارد با صبر. درست است؟ و اگر بدی‌های بدن را می‌بیند کاری نداشته باشد. ما حق نداریم به عنوان من‌ذهنی همدیگر را تنبیه کنیم. و به منیت، بالا آمدن به صورت من‌ذهنی و فقط خود را دیدن، خداوند را ندیدن، «کم تنید» یعنی اصلاً نتنید، به این کار نپردازید. برای این که غیرت من از کمینگاه، از پنهانگاه ممکن است بیاید بیرون، این‌ها را چه کسی می‌گوید؟ این‌ها را خداوند به هاروت و ماروت می‌گوید.

هاروت و ماروت چیست؟ هاروت و ماروت یکی‌اش «هشیاری» است، یکی هم «عقل» است. از آن طرف، از طرف زندگی این آلت که می‌آید دوتا خاصیت دارد، هشیار است، هشیاری است و عقل است، عقلش عقل زندگی است. در مورد ما انسان‌ها عقل ما عقل کل است، همان عقلی که کائنات را اداره می‌کند. هشیاری ما هم یک هشیاری بسیار بسیار خجسته‌ای است و می‌تواند روی پای خودش بایستد. اولین موجودی است که هشیاری می‌تواند روی هشیاری منطبق بشود و از جهان جدا بشود. درست است؟

بنابراین می‌گوید خویش‌بین، من‌ذهنی‌بین که دارای منیت است، نباشید. شما برای این آمده‌اید که به صورت هشیاری من، هشیاری آلت روی خود، نه روی چیزها قائم بشوید. اگر این کار را نکنید و چیزها را بیاورید مرکزتان و اگر بدی‌های بدن را ببینید با من‌ذهنی، چون من‌ذهنی بدی‌های بدن را می‌بیند که می‌خواهد معالجه کند نمی‌تواند، بدتر می‌کند، در این صورت سرنگون خواهید شد در قعر ذهنتان. و ما سرنگون شده‌ایم. درست است؟

و هر دو فرشته، هر دو خاصیت که هاروت و ماروت است، یعنی هشیاری و عقل که از طرف خداوند آمده گفتند چشم. ولی الآن آمدیم این‌جا ما چه کار می‌کنیم؟ همین هشیاری و عقل، هاروت و ماروت بدی‌های بدن را به صورت من‌ذهنی می‌بینند، یک کمی که متفاوت می‌شود به لحاظ ذهنی، ما حس تهدید می‌کنیم می‌گوییم دشمن ما است، مثل ما فکر نمی‌کند. می‌خواهیم همه مثل ما فکر بکنند، همه مثل ما باشند، می‌ترسیم، حس عدم امنیت می‌کنیم. وقتی تفاوت‌ها زیاد می‌شود حس عدم امنیت می‌کنیم و می‌گوییم به خاطر همان تفاوت‌ها آن‌ها



زندگی ما را خراب می‌کنند. نه، ما هستیم که داریم زندگی خودمان را خراب می‌کنیم. و غیرت هم از کمینگاه آمده بیرون.

غیرت خداوند یعنی قانون خداوند را زیر پا بگذاری تحمل نمی‌کند. تحمل نمی‌کند، نمی‌آید ما را بزند بکشد، مسئله پیش می‌آید، زندگی را می‌گیریم به مسئله، مانع، دشمن و درد تبدیل می‌کنیم. اگر زندگی شما پر از ناکامی است، پر از درد است، حتماً غیرت از کمین آمده و شما در قعر یا زیر این همانیدگی‌ها مدفون شده‌اید، شما به عنوان امتداد زندگی. پس باید چه کار کنیم؟ همین کارهایی که می‌گوییم، غزل می‌گوید «رضا» به شما کمک خواهد کرد. خداوند دائماً دنبال اتفاقاتی است که برای شما به وجود بیاورد، بعضی‌ها به صورت ابتلا، اتفاق بد، تا شما فضا را باز کنید، رضا بدهید، فضا باز بشود به شما کمک بکند. اگر ما داوطلبانه این کار را می‌کردیم، هیچ موقع این اتفاقات بد نمی‌افتاد.

گر هوا را بند بنهاده شود صیقلی را دست بگشاده شود (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۷۷)

این‌ها ابیاتی است که قبل از غزل من می‌خوانم یک مقدار آمادگی پیدا کنیم، ولی این ابیات بسیار مهم هستند. صیقلی یعنی صیقل‌دهنده. صیقل‌دهنده همین خداوند است، عقل کل است. فضا را باز می‌کنید گفتم هدایت ما و عقل ما عوض می‌شود. اگر هوای نفس، خواسته‌های من‌ذهنی براساس همانیدن قطع بشود، صیقلی‌دهنده دستش گشوده می‌شود، خداوند دستش باز می‌شود به شما کمک کند. صیقلی یعنی صیقل‌دهنده.

نفس چون مُبَدَل شود، این تیغ تن باشد اندر دست صنّ ذوالمنن (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۸۲۹)

صنّ: آفریدگاری
ذوالمنن: صاحب نعمت‌ها

آن یکی مردی‌ست، قوتش جمله درد این دگر مردی میان‌تی، همچو گرد (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۸۳۰)

قوت: خوراک به مقداری که بدن به آن نیاز دارد.
میان‌تی: توخالی



صُنْع: آفریدگاری. ذَوَالْمِنَنِ: صاحب نعمت‌ها، خداوند. میان‌تی: تو خالی. تی یعنی خالی. درست است؟ من ذهنی، نفس ما اگر تبدیل بشود، من ذهنی برود و ما به زندگی زنده بشویم، به فضای گشوده‌شده زنده بشویم، در این صورت این تیغ هم بدن ما، هم فکر ما می‌افتد در دست صنع خداوند. این بیت نشان می‌دهد که به محض این‌که شما رضا می‌دهید، هدایت و عقلتان می‌افتد دست خداوند، قدرت شما از او می‌آید، حس امنیت شما هم از او می‌آید در آن دایره‌ها.

«صُنْعِ ذَوَالْمِنَنِ»، ذَوَالْمِنَنِ یعنی صاحب نعمت‌ها که خداوند است، زندگی است. صنع یعنی آفریدگاری او. پس ما از شر عقل من ذهنی که براساس باورهای پوسیده و سبب‌های پوسیده است رها می‌شویم. از گذشته ما چیزهایی یاد گرفتیم، با آن‌ها هم همانیده شدیم، آن‌ها به درد ما نمی‌خورند. برای ما صنع مهم است. خداوند در هر لحظه در کار جدید است، شما هم باید در کار جدید باشید. درست است؟ صنع، آفریدن فکر برای وضعیت این لحظه در همین لحظه. وقتی فضا گشوده می‌شود عقل کل این کار را می‌کند. پس من ذهنی تبدیل می‌شود، در این صورت این تن در حالی‌که منیت ندارد می‌افتد در دست خداوند.

یکی می‌گوید، این‌طوری معنی می‌کنیم «آن یکی مردی‌ست، قوتش جمله درد»، در من ذهنی غذای ما همه‌اش درد است. این یکی که فضایش باز شده، مرکزش عدم است، یک انسانی است میان‌تهی، اگر تهی را مثبت بگیریم، «همچو گرد». پس مصرع دوم انسانی است که فضایش باز شده، صنع در کار است، شادی در کارش است. مصرع اول انسانی است، مرد یعنی انسان، انسانی است که قوت یعنی غذایش همه‌اش درد است. درست است؟ یک جور دیگر هم این بیت را می‌شود عکس معنی کرد.

اگر درد را به معنی درد عشق بگیرید معنی عوض می‌شود. یکی می‌شود انسانی است که غذایش درد عشق است، فضاگشایی است. اگر میان‌تی را منفی بگیرید، این یکی کسی است که در مرکزش گردهای همانیدگی دارد. به هر حال دو جور انسان تعریف می‌کند، هیچ فرق نمی‌کند چه جوری، هر دو درست است. یکی درونش خالی است، از جنس عشق است، هیچ درد جسمی ندارد، صنع دارد. یکی هم مرکزش پر از همانیدگی است و دردهای ذهنی دارد، جسمی دارد، همه‌چیز دارد. درست است؟

و رضا سبب خواهد شد که فضا گشوده بشود، اداره امور شما بیفتد دست «صُنْعِ ذَوَالْمِنَنِ». این بیت‌ها را تکرار کنید معنا در شما بیدار می‌شود. پس یک معنی این بود که اگر درد را منفی بگیرید، یکی در ذهن است، پر از دردهای ذهنی، یکی میان‌تی است. خیلی جاها میان‌تی را، یعنی تی را به عنوان خلأ مثبت می‌گیرد مولانا. مرکزش



خالی است، حالا این طوری بگیرید و شاد است، از جنس خداوند شده. خب شما این شکل [شکل ۲۳] را دیده‌اید. درست است؟ این شکل چرخه تخریب است.

او فضولی بوده است از انقباض کرد بر مختار مطلق، اعتراض (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

انقباض: دلتنگی و قبض

مرکزش فضای آنساب است یعنی پر از نقطه چین است و هر لحظه در جوال نفس می‌رود. یعنی هر لحظه یکی از این نقطه چین‌ها می‌آید مرکزش، بنابراین مرتب منقبض می‌شود. «او» یعنی من ذهنی انسان فضولی است از انقباض، بر مختار مطلق. این «مختار مطلق» اصطلاح جالبی است.

پس از ده دوازده سالگی خداوند یا زندگی باید بدون دخالت من ذهنی ما، ما را اداره کند. گفت من ذهنی اگر بی‌اختیار بشود و فنا بشود، دخالت نکند، در این صورت هدایت ما می‌افتد، ما به زبان حال می‌گوییم «اِهْدِنَا». مختار مطلق خداوند است، باید زندگی ما را بعد از ده دوازده سالگی بدون دخالت من ذهنی اداره کند، یادمان باشد. شما که پنجاه سال دارید، شصت سال دارید، هنوز با من ذهنی خودتان را اداره می‌کنید، حتماً وضعتان خراب است.

گفتم یک پارک ذهنی دارید، چیده‌اید چیزها را، این‌ها به هم می‌ریزند، کار شما این است که این‌ها را برگردانید به سر جای خودش و کنترل کنید همه را، اوضاع را. این کار شما را مریض می‌کند، حواستان را پرت می‌کند، بیچاره می‌کند، فکرهايتان را خراب می‌کند. و این شکل نشان می‌دهد که ما به مختار مطلق هر لحظه اعتراض می‌کنیم می‌گوییم ما خودمان می‌توانیم با من ذهنی زندگی‌مان را اداره کنیم.

پس نتیجه‌اش این می‌شود مرکز ما می‌شود فضای نقطه چین‌ها یا آنساب. آنساب معنی‌اش این است که این نقطه چین‌ها به هم مربوط هستند، دائماً کوچک می‌شویم، منقبض می‌شویم، هر کسی حرف می‌زند ما را منقبض می‌کند. انقباض را شما در واکنش می‌توانید ببینید، در اعتراض، در شکایت، در مقاومت، در قضاوت، کاری به کار مردم داشتن، قضاوت‌های بی‌پایه کردن که اصلاً به ما مربوط نیست.



کسی که دائماً قضاوت می‌کند این این‌جایش آن‌طوری است، آن آن‌جایش این‌طوری است، این دارد منقبض می‌شود، خودش خودش را می‌کند. حالا ما می‌فهمیم که چه بلایی خودمان سر خودمان می‌آوریم. حالا می‌خواهیم این انقباض را به رضا تبدیل کنیم.

نتیجه‌اش می‌شود تو کردی، از خاصیت‌های ابلیس، من از تو بهترم، تو باید عوض بشوی و این خیلی خطرناک است، اسمش چرخه تخریب است. بالا دست راست نوشته. درست است؟ این شکل [شکل ۲۳] را فهمیدیم الآن. این شکل مهم است برای این‌که نشان می‌دهد منقبض می‌شوید، همانندگی در مرکز دارید، همانندگی‌ها اجسام هستند، اجسام فکری و دردها هستند. ما فضول هستیم در کار خداوند، منقبض داریم می‌شویم.

یکی از حکم‌های خداوند این است که شما دائماً باید منبسط بشوید و دائماً او را ببینید که نمی‌بینید، منبسط نمی‌شوید. غیرت از کمینگاه می‌آید اتفاقات بد می‌افتد تا شما رضا بدهید منبسط بشوید. شما منبسط نمی‌شوید، منقبض می‌شوید، دوباره اتفاق‌های بدتر می‌افتد، هی بدتر می‌افتد، بدتر می‌افتد تا شما متوجه بشوید، شما هم متوجه نمی‌شوید، چرا؟ شما می‌گویید او کرده، او کرده، این شخص زندگی من را خراب می‌کند و ما با پندار کمال می‌گوییم من بهترم و حالا می‌گوییم تو عوض بشو. بیشتر حرف‌های ما، فکرهای ما، سر این سه‌تا است، تو عوض بشو، خودت را عوض کن، آن رفتار را نکن، به حرف‌های من گوش بده. ما به پارترنمان (دوست، شریک زندگی partner:) به قول شما می‌گوییم، به همسرمان می‌گوییم یا به دوستان می‌گوییم آن رفتار را نکن، این کار را نکن، به حرف‌های من گوش بده، ساکت نباش، بگو که من درست می‌گویم، بگو که من بهترم، بگو که مسائل را تو ایجاد می‌کنی، اگر تو نبودی این همه مسئله نداشتیم، بگو دیگر، چرا نمی‌گویی؟ برویم روانشناس که تو عوض بشوی، زندگی ما را خراب کردی. فضول از انقباض، هیچ به خودش نگاه نمی‌کند.

حالا این شکل یادتان باشد، با این شکل ما ابیاتی می‌خوانیم. در ضمن که این ابیات را می‌بینید، به این شکل هم خوب نگاه کنید که ببینید که این چرخه تخریب خویشی دارد با این ابیات.

آشنایی نَفَس با هر نَفَسِ پست
تو یقین می‌دان که دَمَدَم کمتر است
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹۰)

ز آنکه نَفَسش گردِ عِلَّت می‌تند
معرفت را زود فاسد می‌کند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹۱)



گر نخواهی دوست را فردا نفیر دوستی با عاقل و، با عقل گیر (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹۲)

نفیر: رمیدن، ترسیدن، گریزان، متنفر

درست است؟ می‌گوید وقتی یک من‌ذهنی با یک من‌ذهنی دوست می‌شود، دَم‌به‌دَم این‌ها کمتر می‌شوند، زندگی‌شان خراب‌تر می‌شود. هم آن یکی را ما کمتر می‌کنیم، کی زیادتر می‌شویم؟ وقتی فضا گشوده بشود، عقل ما زیادتر بشود، هدایت ما بهتر بشود، حس امنیت ما بیشتر بشود، قدرت عمل ما بیشتر بشود. ولی وقتی من‌ذهنی با من‌ذهنی ازدواج می‌کند یا دوست می‌شود یا قرین می‌شود، از این اتصال همه‌اش کمی به‌وجود می‌آید، کمی چیز خوب که معرفت الهی است، برای این‌که من‌ذهنی‌شان گردِ مرض می‌گردد. «علّت» هم به‌معنی سبب‌سازی است هم به‌معنی مریضی من‌ذهنی. من‌ذهنی مریضی است که کارش هم سبب‌سازی بی‌اساس است. چطوری می‌گوییم تو کردی؟ با سبب‌سازی.

«ز آنکه نَفْسِش گردِ علّت می‌تند»، معرفت را و آن دانش خوب را و عقل کل را فاسد می‌کند، عقل خدا را فاسد می‌کند، اتفاقات بدتر می‌افتد. شما می‌بینید دو نفر من‌ذهنی با هم ازدواج می‌کنند، اولش خوب است یک چند ماه، بعد دعوا، دعوا، دعوا. این می‌گوید تقصیر تو است، آن می‌گوید تقصیر تو است و ابلیس سبب می‌شود که توی این رابطه درد واریز بشود. هی مثل این‌که پول را به بانک واریز می‌کنید، این‌جا هم درد واریز می‌شود توی این رابطه. پس از یک مدتی نمی‌شود تحمل کرد دیگر، طلاق و جدایی.

اگر این دو نفر هر کدام روی خودشان کار می‌کردند و می‌دانستند که در چرخه تخریب هستند، کار درست می‌شد. برای همین می‌گوید «گر نخواهی دوست را فردا نفیر»، اگر نمی‌خواهید دوست از شما فرار کند، دوست می‌تواند خدا باشد، می‌تواند عاشق باشد، می‌تواند مولانا باشد یا همین دوست معمولی باشد که از جنس زندگی است. می‌خواهید همسر شما از دست شما فرار نکند؟ به خودت بیا، دوستی‌ات را عاقلانه انجام بده، با عقل من‌ذهنی نه، با عقل کل. واضح است. در همه این‌ها، این‌جور بیت‌ها ما چرخه تخریب را آوردیم [شکل ۲۳]، شما خواهش می‌کنم ببینید. نفیر می‌دانید رمیدن، ترسیدن، گریزان، متنفر.

نَفْسِ تو هر دَم برآرد صد شرار که ببینیدم، منم ز اصحاب نار (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۶۴)



جزو نارم، سوی کُلّ خود روم من نه نورم که سوی حضرت شوم (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۶۵)

من ذهنی ما چه کار می‌کند؟ هر لحظه یک دردی بالا می‌آورد. «شرار» یادتان باشد، شرار یا شرار هر دو درست است. تکه‌ای از آتش که بالا می‌پرد، از توی آتش دیدید تکه‌های آتش می‌آید بالا، آن را می‌توانیم بگوییم شرار یا شرار. از من ذهنی یک دفعه یک دردی حاصل می‌شود، چه می‌گوید؟ می‌گوید من را ببینید، من از اصحاب آتشم، از اصحاب دردم یعنی دردزا هستم، جزو نارم، جزو دردم، جزو آتشم، بنابراین سوی آتش می‌روم. من که از جنس فضاگشایی نیستم به‌سوی حضرت بروم یعنی به‌سوی خدا بروم.

پس نفس یا من ذهنی به‌سوی خدا هیچ موقع نمی‌رود. باید رضا داشته باشید، فضا را باز کنید، این فضای گشوده شده است که اگر شما آن بشوید به‌سوی خداوند می‌رود. تا زمانی که من ذهنی دارید، شما به‌سوی خدا نمی‌روید. هی بنشینیم عبادت کنیم، هی بنالیم، هی دعا کنیم. پس بنابراین باید ببینیم که در عمل «با زبان حال» ما چه جوری می‌گوییم «اِهْدِنَا»، ما را هدایت کن. شما ببینید آیا من ذهنی شما لحظه به لحظه یک دردی را بالا نمی‌آورد؟ معنی‌اش این است که شما جزو ابواب جمعی دردمندان هستید، کسانی که درد ایجاد می‌کنند و پخش می‌کنند.

شما دارید می‌گویید من جزو نارم، جزو آتشم، به‌سوی درد ابلیس می‌روم، من از جنس ابلیسم. فضا را باز کنید خواهید گفت من نورم، من از جنس خدا هستم، به‌سوی خدا می‌روم. پس فضا را باز می‌کنیم به‌سوی خدا می‌رویم، فضا را می‌بندیم منقبض می‌شویم، بله به‌سوی آتش بزرگ‌تر می‌رویم، به‌سوی جهنم می‌رویم. برای همین است که ما در من مجازی با زمان مجازی، همه‌اش با دردها زندگی می‌کنیم، هر لحظه هم می‌گوییم من از جنس درد هستم.

پس شما هر دفعه که دردی بالا می‌آورد مثلاً می‌رنجید، حسودی می‌کنید، خشمگین می‌شوید، می‌ترسید، حس خبط می‌کنید، خودتان را ملامت می‌کنید، یکی دیگر را ملامت می‌کنید، دارید یک تکه آتش را بالا می‌آوردید، به زبان حال چه می‌گویید؟ می‌گویید من از جنس آتشم، به‌سوی آتش می‌روم، دارم می‌روم جهنم بزرگ‌تر درست کنم. خب این کار را نکنید! این بیت‌ها را تکرار کنید خواهید فهمید که چه کار باید بکنید، بیت‌ها را باید تکرار کنید.



قوت از حق خواهم و توفیق و لاف تا به سوزن برگنم این کوه قاف (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۸)

سهل شیری دان که صفها بشکند شیر آن است آن که خود را بشکند (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۹)

حالا فضا را باز می‌کنید با رضا می‌گویید من از خداوند نیرو می‌خواهم و می‌خواهم من را موفق بکند. «لاف» در این‌جا تدبیرش را به من بدهد، عقلش را به من بدهد. تا با فضاگشایی، این فضاگشایی یک سوزنی به من می‌دهد، با این سوزن این کوه بزرگ من‌ذهنی را تکه‌تکه بکنم و زندگی‌ام را از آن آزاد کنم، «تا به سوزن برگنم این کوه قاف». «این کوه قاف» در این‌جا همین کوه من‌ذهنی است.

حالا به شما می‌گوید شیر بودن و شیرمرد بودن، صف‌های مردم و به اصطلاح قشون را شکستن، خیلی آسان است. زورمند شدن و زور گفتن و این‌ها خیلی آسان است. شیر کسی است، شیرانسان، ابرانسان کسی است که من‌ذهنی‌اش را بشکند، وقتی اشتباه می‌کند بگوید اشتباه کردم، اقرار کند، بگوید من کردم، برود به چرخه سازندگی. همین‌که می‌گوییم تو کردی، دیگر شیر نیستی، ولو این‌که شما بزنید داغان کنید، ده‌ها نفر از زور بازوی شما بترسند یا از نیروی پول شما یا آدم‌های شما بترسند، این شیر بودن نیست.

شیر کسی است که به فرزند ده‌ساله‌اش می‌گوید معذرت می‌خواهم، من اشتباه کردم سرت داد کشیدم، دیروز که خشمگین شدم اشتباه بوده این رفتار، عذر می‌خواهم. هر کسی عذر می‌خواهد واقعاً، تبدیل می‌شود، این ابرانسان است، این شیر است. نه این‌که زورم زیاد است، شما هم که می‌ترسید، جیکتان در نمی‌آید، من هر کاری دلم می‌خواهد می‌کنم، پس من شیرم. نه، شیر کسی است که من‌ذهنی‌اش را بشکند.

♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦



در حقیقت هر عدو داروی توست کیمیا و نافع و دلجوی توست (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴)

عدو: دشمن

که ازو اندر گریزی در خلا استعانت جویی از لطف خدا (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۵)

خلا: خلوت، خلوتگاه
استعانت: یاری خواستن، یاری، کمک

در حقیقت دوستان دشمنند که ز حضرت دور و مشغولت کنند (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۶)

عدو: دشمن. خلا: خلوت، خلوتگاه، همین فضای گشوده شده. استعانت یعنی یاری خواستن، یاری، کمک.

اگر خوب نگاه کنیم نه با عقل من ذهنی، با عقل فضای گشوده شده نگاه کنیم، هر دشمن داروی ما است، برای این که ما خوشمان نمی آید. گفت بهشت زیر چیزهای ناخوش آیند پنهان شده و جهنم زیر چیزهایی که خوش آیند است برای من ذهنی، برای من ذهنی.

در حقیقت دشمن ما داروی ما است. چون خوشمان نمی آید از آن. چرا؟ اگر در اطراف دشمنان فضا باز کنیم و رضا داشته باشیم به اتفاق این لحظه، در این صورت دوباره تبدیل می شود به کیمیا. برای همین بود که گفت «بیاموز از پیمبر کیمیایی» کیمیا و نافع یعنی سودرساننده و دلجوینده تو است. این احوال تو را می خواهد بپرسد. این می خواهد احوال تو را خوب کند. پس شما از اتفاقات بد فرار نکنید. برای این که این آمده به شما بگوید چه اشکالی دارید؟ فضا را باز کنید عیب خودتان را ببینید.

به طوری که از اتفاق بد ما می گریزیم به فضای گشوده شده به خلا. وقتی به خلا می گریزیم، ما کمک می گیریم از لطف خدا. «استعانت جویی از لطف خدا» اگر درست ببینیم با عقل فضای گشوده شده، دوستان ما که ما را تعریف می کنند می گویند که همین طوری که هستی چقدر خوبی و فلان و این ها یعنی من ذهنی مان را بالا می برند، تقویت می کنند. این ها دشمن ما هستند که سبب می شوند ما در من ذهنی بمانیم. در خواب و خیال خودمان بمانیم.



من می‌گویم من یک من‌ذهنی دارم و پندار کمال دارم بسیار عاقلم. اگر چهار پنج نفر اطراف من تقویت کنند من را، فکر را، من دیگر سوی حضرت نمی‌روم، به خداوند زنده نمی‌شوم، استادم. برای چه تغییر کنم؟!

برای همین عرض می‌کنم که شما بی‌خودی به کسی استاد نگوئید. حالا یک کسی مستحق تشویق است، ما تشویق می‌کنیم، بلکه قدردانی می‌کنیم از سرویسش، از کارش از دانشش، ولی دیگر خدا نیست که دیگر، این‌طوری نیست که ما این قدر بگوییم که این برود آن بالا بالا، دیگر نیاید پایین «درحقیقت دوستان دشمنند» دوستان من‌ذهنی ما دشمن ما هستند که از بارگاه خداوند دور می‌کنند ما را، و مشغول به چیزهای ذهنی می‌کنند. این به‌طور مستقیم به غزل مربوط است. دوباره می‌بینید چرخه تخریب آمده. [شکل ۲۳]

وای آنکه عقل او ماده بُود
نَفْسِ زشتش نر و آماده بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۶۱)

لاجرَم مغلوب باشد عقل او
جز سوی خُسران نباشد نَقْل او
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۶۲)

لاجرَم: به ناچار
خُسران: ضرر و زیان
نَقْل: انتقال، رفتن به سمت جایی یا چیزی، معنی بیان کردن و گفتن نیز می‌دهد.

ای خُنگ آن کس که عقلش نر بُود
نَفْسِ زشتش ماده و مُضطر بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۶۳)

مُضطر: پریشان
بله، خُسران: ضرر و زیان. نَقْل: انتقال، رفتن به سمت جایی یا چیزی. مُضطر یعنی پریشان.

خب بیت وسطی بسیار بسیار جالب است. شما خوب یاد بگیرید که با چرخه تخریب [شکل ۲۳] مطابقت دارد که می‌گوییم تو کردی، من بهترم، تو عوض بشو، و دائماً در حال انقباض هستید.

در مولانا، نر به‌عنوان قوی است و ماده ضعیف است، این اصطلاح را به‌کار می‌برد. و این هم یاد بگیریم که در مولانا خیلی اصطلاحات وجود دارد که مثلاً صحبت مَغ می‌کند گاهی اوقات، زرتشتی می‌کند، نمی‌دانم یا کِنِشت



می‌کند، یا کافر می‌کند. این چیزها را همه‌اش من‌ذهنی می‌کند این‌ها را. یک‌دفعه می‌بینید که راجع به مَغ صحبت می‌کند و از آن‌ور می‌گوید در کِنِشت.

پس این فضای ذهن را یک اسمی می‌گذارد. منظورم این است که ادیان مختلف نباید شک کنند که بگویند مثلاً دارد به ما توهین می‌کند، نه. خیلی ساده است. دوتا حالت برای انسان تعریف می‌کند. یکی حالت ذهن و من‌ذهنی. ذهن همانیده که در این شکل هم هست [شکل ۲۳] که یک کسی دائماً متقبض می‌شود، یکی نه، منبسط می‌شود، همیشه در حال انبساط است. یکی شیطان را می‌بیند، شیطان را خدا کرده، به او عبادت می‌کند. یکی فضا را باز کرده و خدای اصلی را پیدا کرده. این دوتا خیلی ساده است.

حالا آن حالت انقباض ما را چیزهای مختلف می‌نامد. یکی از آن چیزهایی که ممکن است در آن اشتباه بشود، ماده است. نباید فکر کنیم می‌گوید زن بد است و زن این‌طوری است، نه. حالت قوی بودن را می‌گوید.

می‌گوید وای به حال کسی که عقل او بی‌قوت است. عقل چه کسی بی‌قوت است؟ همینی که شکل نشان می‌دهد [شکل ۲۳]، کسی که متقبض شده، من‌ذهنی دارد. اما نفس زشتش، من‌ذهنی زشتش قوی و آماده است. درست است؟

حالا بیت دوم که خیلی مهم است. بنابراین عقل آلت او، عقل کُلّ او، عقل اصلی او که از آن‌ور آورده مغلوب است. مغلوب عقل جزوی است.

**لاجرم مغلوب باشد عقل او
جز سوی خُسران نباشد نقل او**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۶۲)

لاجرم: به ناچار
خُسران: ضرر و زیان
نقل: انتقال، رفتن به سمت جایی یا چیزی، معنی بیان کردن و گفتن نیز می‌دهد.

یعنی همیشه به‌سوی ضرر زدن به خود و به دیگران می‌رود. نقل یعنی به‌سوی چیزی رفتن. خیلی مهم است این بیت. که شما مطمئن بشوید که اگر شما من‌ذهنی را نگه دارید، لاجرم عقل اصلی‌تان مغلوب است و هر فکری می‌کنید و هر عملی می‌کنید به خودتان یا دیگران ضرر خواهید زد.

**ای خُنگ آن کس که عقلش نر بُود
نفس زشتش ماده و مضطر بُود**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۶۳)



مُضَطَّر: پریشان

خوشا به حال کسی که عقل کُلش با فضای گشوده شده با مرکز عدم با رضا نر است، قوی است. می چربد به آن یکی، یعنی این لحظه شما عقل کُلتان به عقل جزوی تان می چربد. مثلاً یک دفعه می بینید که عجله می کنید، این همین من ذهنی است. باید صبر کنید، فضا را باز می کنید صبر می کنید، واکنش نشان نمی دهید، خشمگین نمی شوید. یعنی عقلتان نر است. حالتان را خراب نمی کنید، طرب را از بین نمی برید. بروید به خوشی من ذهنی بگوئید من حال من ذهنی ام را می خواهم خوب کنم در این لحظه، به حال و قال من ذهنی توجه نمی کنید. به حرف هایی که می زند و به حال من ذهنی، در این صورت عقلتان نر است.

خوشا به حالتان، هرچه من ذهنی با عقلش می خواهد شما را جذب کند به عجله، به استرس، به درد، به مسئله سازی، به واکنش های بد، شما نمی روید. طربتان را شادی اصیلتان را از دست نمی دهید، فضا را نمی بندید. خوشا به حالتان.

«ای خُنک آن کس که عقلش نر بُود» «نَفَسِ زشتش»، من ذهنی زشتش ضعیف و بیچاره بشود. شما را نتواند هدایت کند. شما دنبالش نروید. اگر شما این طوری هستید، خوشا به حالتان. ولی اگر عقل من ذهنی تان قوی است، ولی عقل اصلی تان مغلوب است، هر لحظه به سوی ضرر زدن به خودتان خواهید رفت. با توجه به این چرخه [شکل ۲۳]، به خودتان ضرر خواهید زد، خواهید گفت تو کردی، من از تو بهترم، تو عوض بشو.

و الآن خواندیم گفتیم دوتا من ذهنی با هم هستند همدیگر را می خواهند عوض کنند. یادتان است؟ و لحظه به لحظه کمتر می شوند. این طوری می شود روابط خراب می شود. من حالم وصل به طرب و شادی اصیل من، شادی بی سبب من نیست، عقلم وصل به عقل کل نیست اشتباه می کنم، گردن پارتنرم (شریک: partner) به قول معروف می اندازم.

می گویم به من خوش نمی گذرد. تو نمی توانی من را خوشبخت کنی! قابلیت نداری دیگر، وگرنه من چرا این طوری می شدم؟! یک چیزی می گفتم من خوشحال می شدم دیگر! بلد نیستی حرف زدن را، رفتارت را بلد نیستی. چرا غمگین هستم من؟! برای این که شما حرف های خوب نمی زنی که! غافل از این که این شادی از درونش باید بیاید. عقل باید از درونش بیاید. اصلاً خود توقع این که یکی من را خوشبخت کند، این کار من ذهنی است. این کس عقلش مغلوب است. این جور فکر و عمل به سوی خُسران می رود. درست است؟



این‌که من‌ذهنی و عقلش به‌سوی خُسران می‌رود، وقتی مولانا را می‌خوانیم واضح اندر واضح است. الآن هم چیزهایی دیگر خواهیم خواند.

اندرون هر حدیث او شر است صد هزاران سحر در وی مضمَر است (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۱۱)

حدیث: سخن
مُضمَر: پنهان

این شکل را [شکل ۲۳] می‌بینید که مرکز فضای انساب است، نقطه‌چین‌ها هستند که به هم وصل هستند. هر لحظه یک نقطه‌چین می‌آید مرکز، ما منقبض می‌شویم. می‌گوییم تو کردی، من بهترم، تو عوض بشو. این چنین آدمی که عقلش مغلوب است، به‌سوی خُسران می‌رود، هرچه می‌گوید راجع به هر موضوعی صحبت می‌کند از تویش ضرر و زیان و شر بیرون خواهد آمد. اندرون هر حدیث من‌ذهنی شر هست. هر موضوعی که راجع به آن صحبت می‌کند.

«صد هزاران سحر»، سحر یعنی دیدن برحسب این نقطه‌چین‌ها. وقتی برحسب نقطه‌چین‌ها می‌بینیم، این‌قدر این کژبینی دارد و کژ فکر کردن دارد که ما اصلاً متعجب هستیم چه‌جوری من این‌طوری فکر می‌کردم؟! چه‌جوری من این کار را کردم؟! برای این‌که دچار سحر بودی، یعنی دچار دیدن برحسب همانیدگی‌ها و دردها بودی. «صد هزاران سحر» که دیدن برحسب این نقطه‌چین‌ها است در آن پنهان است. مُضمَر یعنی پنهان.

دوباره این‌ها ابیاتی است که به شما نشان می‌دهد من‌ذهنی حتماً به شما ضرر خواهد زد. یعنی شما وارد یک رابطه بشوید رابطه را خراب خواهد کرد. رابطه شما را با بچه‌تان، با همسرتان، با پدر و مادرتان، با خواهر و برادرتان، با دوستان با شرکایتان، شرکای کاری‌تان خراب خواهد کرد. رابطه شما را با مردم خراب خواهد کرد. رابطه شما را با خودتان خراب خواهد کرد. یعنی این‌که به تانتان ظلم خواهید کرد. تانتان را مریض خواهید کرد. فکرهايتان را مریض و کژ خواهید کرد.

خار سه‌سویست هر چون کِش نَهی درخَلد، وز زخم او تو کی جَهی؟ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۵)

درخَلد: فرورود.

یک بار دیگه می‌خوانم.



خار سه‌سویست هر چون کِش نَهی درخَلد، وز زخم او تو کی جَهی؟ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۵)

درخَلد: فرورود.

این من‌ذهنی یک خارهایی هستند که سه‌سویه هستند، هرچور توی زمین قرار می‌گیرد این خار بالا است، بسیار هم تیز است. گفتیم دیگر در طرف‌های آذربایجان هم زیاد است. و حتی کفش هم که داشته باشیم مگر کفش خیلی محکم باشد، از این کفش‌های معمولی باشد، چرم معمولی باشد از آن فرومی‌رود.

و بنابراین می‌گوید این خار سه‌سویه است، این من‌ذهنی را هرچور بکنی به پایت فرومی‌رود، یعنی درد ایجاد می‌کند، مسئله ایجاد می‌کند، زندگی‌ات را خراب می‌کند، و از زخم او، از ضرر او نمی‌توانی جان سالم به در ببری. واضح است، نه؟ اگر این‌طوری است این من‌ذهنی را نباید نگه داری. و این بیت:

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کُند نَفَس زنده سوی مرگی می‌تَند (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

این چرخه تخریب [شکل ۲۳] را ببینید، با این بیت بسنجید. خداوند دائماً که خودش زنده است، ما هم خودش هستیم دیگر، ما امتدادش هستیم، از ما که خودش هستیم مرده‌ها را بیرون می‌کند، پس بنابراین این من‌ذهنی ما دائماً به‌سوی خُسران می‌رود، به‌سوی ضرر زدن به خودش می‌رود، به‌سوی خودکشی می‌رود. شما نگاه کنید بعضی‌ها می‌گویند می‌خواهیم خودمان را بکشیم. چرا می‌خواهی بکشی؟ برای این‌که من‌ذهنی دائماً به‌سوی تخریب می‌رود.

«چون ز زنده مُرده بیرون می‌کُند»، از خودش در ما می‌خواهد این مردگی من‌ذهنی را جدا کند، در نتیجه من‌ذهنی دائماً به خودش لطمه می‌زند. به این صورت است که شما به خودتان لطمه زده‌اید، بدنتان را مریض کرده‌اید.

شما یک سؤال بکنید، یک نفر چرا این ظلم را به خودش می‌کند؟ مثلاً بدنش را خراب می‌کند با وارد کردن مواد مضر به این بدن. چرا؟ مگر نمی‌داند ضرر دارد؟ من‌ذهنی‌اش این کار را می‌کند. پشت این هم خداوند خوابیده، او دارد می‌گوید این را نمی‌توانی نگه داری. نگه داری، تو را خواهد کُشت، این دائماً به‌سوی مرگ می‌رود.



از سَموم نَفَس، چون با عِلَّتِی هر چه گیری تو، مرض را آلتِی (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹۳)

سَموم: بادِ بسیار گرم و زیان‌رساننده
عِلَّت: مرض، بیماری
آلت: ابزار

یعنی از تشعشع من‌ذهنی چون مریض هستی، با علت هستی، علت یعنی مرض، بیماری. «از سَمومِ نَفَس» از بد فکر کردن، از انرژی مسموم و خراب‌کننده من‌ذهنی که از آن متصاعد می‌شود، ما مریض شدیم. چون مریضیم هر چه می‌گیریم از خداوند این را به مرض تبدیل می‌کنیم. شما نگاه کنید که هر چه از آن‌ور می‌آید یا تبدیل به مسئله می‌کنیم یا مانع می‌کنیم، که چون مانع بهانه‌ای است که ما زندگی نکنیم.

خب حالا ازدواج نکردم نمی‌توانم زندگی کنم. ازدواج کردم بچه‌دار نشدم. بچه‌دار شدم، بچه‌هایم بزرگ نشده‌اند نمی‌گذارند زندگی کنیم. خانه نخریدیم زندگی نمی‌توانیم بکنیم. این‌ها بهانه‌های زندگی است، موانع ذهنی است که شما ایجاد می‌کنید. به‌خاطر این مطلب من نمی‌توانم موفق بشوم، به‌خاطر این‌که بابایم یک آدم عصبانی بوده، مزاجش بد بوده، من هم به ارث بردم، من همیشه خشمگین هستم.

تمام وضعیت‌های جبری ما در ذهن، ما خودمان می‌کنیم، این چرخه تخریب را نگه می‌داریم، از تشعشعات مُخرِب من‌ذهنی چون ما مریض هستیم، هر چه که زندگی به ما می‌دهد، خدا می‌دهد، تبدیل به درد می‌کنیم، مرض می‌کنیم، به علائم مرض می‌کنیم. مرض را قوی‌تر می‌کنیم، ما آلتِ مرض هستیم، در دست مرض اسیر هستیم.

باید از این مریضی من‌ذهنی که مریضی «همانش» است، اول گفتم، «در جَوَالِ نَفَسِ خود چندین مَرُو»، زاده می‌شویم به فکر، فضای بین فکرها را می‌بندیم. آرام باشیم. اصلاً زندگی از این نقطه‌چین‌ها نمی‌آید.

این‌همه خشم ما و ترس ما و حسادت ما و این‌ها همه خاصیت‌های بد من‌ذهنی است. خداوند از جنس فراوانی است، کوثر است. هر کسی مثلاً حسادت می‌کند، روا نمی‌دارد، دارد می‌گوید که تو از کمینگاه بیا بیرون من را بگیر، دارد به خدا می‌گوید. می‌گوید بترسید که غیرت از کمینگاه بیرون بیاید. کسی که خِست می‌کند، کسی که با من‌ذهنی‌اش دیگران را می‌خواهد عوض کند، کسی که با من‌ذهنی‌اش انسان‌ها را تنبیه می‌کند، درحالی‌که خودش بدتر از همه است. اصلاً تنبیه من‌ذهنی قدغن است.



هین مبادا غیرت آید از کمین

سرنگون افتید در قعر زمین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۷)

زین سبب می‌گویم ای بنده فقیر

سلسله از گردن سگ برمگیر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۸)

سلسله: زنجیر، در این جا یعنی قلاده

گر معلّم گشت این سگ، هم سگ است

باش دَلَّتْ نَفْسُهُ کاو بَدْرَگ است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۹)

معلّم: تعلیم یافته، آموزش دیده

دَلَّتْ نَفْسُهُ: خار شد نفس او

بَدْرَگ: بدذات

باز هم چرخه تخریب [شکل ۲۳]. فقیر کسی است که آن نقطه چین‌ها را در مرکزش ندارد، و وقتی وارد این جهان شدیم مرکز ما خالی بود، ما پر کردیم با این نقطه چین‌ها، با همانیدگی‌ها. پس بنابراین به شما می‌گویم بنده فقیر. دراصل ما فقیر هستیم چون در مرکزمان چیزی نداریم، دارایی ما همان‌ها است که در مرکزمان داریم. اگر در مرکزتان چیزی ندارید یعنی فقیر هستید، و باید فقیر باشید. میلیاردها دلار هم که داریم باید فقیر باشیم. چرا؟ مرکز ما باید خالی باشد.

برای همین به شما می‌گویم ای بنده فقیر، این زنجیر را از گردن سگ من ذهنیات باز نکن. اگر «معلّم»، معلّم یعنی تربیت شده، معلّم نیست ها! «معلّم گشت این سگ»، اگر من ذهنیات را تربیت هم که بکنی، تربیت کردن من ذهنی یعنی چه؟ آداب معاشرت یاد بگیر، سلام کن، احترام بگذار، قانون را رعایت کن. آیا ما قانون را کاملاً رعایت کنیم، ولی سر مردم کلاه بگذاریم با قانون، خوب است این؟ یا باید اخلاق داشته باشیم؟

اگر فن‌های حقه بازی را در جامعه یاد بگیریم، در این صورت یک من ذهنی تربیت شده داریم. خیلی مؤدب است، قشنگ حرف می‌زند، قانونی حرف می‌زند، مُسْتَدَل حرف می‌زند. سگ تربیت شده است، «هم سگ است»، «باش دَلَّتْ نَفْسُهُ» یعنی این من ذهنی را ذلیل کن، که دوباره حرف حضرت رسول است، کاو بدذات است، «بَدْرَگ است». من ذهنی بدذات است، هر کاری بکنی خار سه سویه است، برای شما درد ایجاد خواهد کرد. درست است؟



پس سلسله: زنجیر، در این جا یعنی قلاده. معلّم: تعلیم یافته. ذَلَّتْ نَفْسُهُ: خار شد نَفْسِ او. بَدْرَگ یعنی بدذات. همین طور به این خبر توجه کنید:

«طُوبَى لِمَنْ ذَلَّ نَفْسَهُ وَ طَابَ كَسْبُهُ وَ حَسَنَتْ سَرِيرَتُهُ وَ كَرُمَتْ عَلَانِيَتُهُ وَ عَزَلَ عَنِ النَّاسِ شَرَّهُ.»

«خوشا به حال کسی که نَفَسش رام و خوار شده و کسبش حلال گشته و درونش نکو شده و برونش شکوهمند گردیده و گزندِ خود از مردم دور کرده است.»
(خبر)

«خوشا به حال کسی که نَفَسش رام و خوار شده»، خوشا به حال کسی که من‌ذهنی‌اش رام و خوار شده. «کسبش حلال گشته»، کسی کسبش حلال است که عرض کردم هدایتش در دست خدا است، رضا دارد و فضا گشوده شده و خرد زندگی به فکر و عملش می‌ریزد. و درونش نیکو شده یعنی فضای درونش باز شده و انعکاس آن در بیرون شکوهمند شده. «و برونش شکوهمند گردیده و گزندِ خود از مردم دور کرده است.»

واقعاً شما گزند خودتان را از مردم دور کرده‌اید؟ یعنی به مردم ضرر نمی‌زنید؟ «خوشا به حال کسی»، این چیست؟ این حدیث است، همین‌ها را رعایت کنید. آیا من‌ذهنی شما رام شده؟ شما را هدایت نمی‌کند؟ زور نمی‌گوید؟ عادت‌های بد شما بر شما غلبه ندارد؟ واقعاً خوار شده؟ شما به حرفش گوش نمی‌دهید؟ یا وقتی حرف می‌زند شب خوابتان نمی‌برد؟ می‌شود شما حرف بزنید عصبانی بشوید، خودتان خودتان را کوک کنید؟ پس نفستان رام نشده و خوار نشده، زندگی شما هم درست نیست.

این طوری نیست که شما به اصطلاح خیر می‌دهید خیر می‌گیرید. شادی می‌دهید شادی می‌گیرید. انسان‌ها را به صورت زندگی می‌شناسید. به انسان‌ها عشق می‌دهید آن‌ها هم به شما عشق می‌دهند. درست است؟

اخلاقیاتتان دارد عمل می‌شود؟ فضای درونتان لطیف شده؟ جَفَّ الْقَلَمُ رعایت می‌شود؟ جَفَّ الْقَلَمُ یعنی خداوند زندگی درون و بیرون شما را در این لحظه مطابق لیاقتتان و شایستگی‌تان می‌نویسد. و شایستگی ما به چه بستگی دارد؟ به درجه رضایت و فضاگشایی ما. بیرون ما فوراً شکوهمند می‌شود، روابط ما درست می‌شود، بیزینس (کسب و کار: business) ما پیشرفت می‌کند، جسم ما سالم می‌شود، روابط ما درست می‌شود و مردم از زیان‌رسانی ما آسوده زندگی می‌کنند.



شما به خودتان بگویید آیا من به مردم ضرر می‌زنم؟ اگر غیبت مردم را می‌کنیم بله. اگر دائماً به فکر مردم هستید که آن‌ها پیشرفت نکنند، اگر حسادت می‌کنید، اگر اتفاق بد برای مردم می‌افتد شما خوشحال می‌شوید، اگر خودتان را با مردم مقایسه می‌کنید، پس گزند خودتان را از مردم دور نکرده‌اید دیگر.

شما آرزو می‌کنید که مردم پیشرفت نکنند شما دیده بشوید. اگر این‌طوری است، پس دائماً این سُموم این بادهای پژمرده‌کننده از شما ساطع می‌شود و مردم را می‌گیرد. یکی از گزندهایی که می‌رسانیم ساطع کردن این انرژی بدی است که از من‌ذهنی ساطع می‌شود. یادتان است می‌گفت یک شرار می‌جهد؟ یک آتش می‌جهد؟ دیدید آتش روشن می‌کنید یک‌دفعه یک چیزی می‌پرد بالا؟ یک تکه از آتش است.

و این سموم هم یعنی بادهای سمی از ما می‌وزد، روی بچه‌هایمان اثر می‌گذارد، روی مردم هم اثر می‌گذارد. وقتی از پهلوی یکی رد می‌شویم، او واقعاً شادتر می‌شود؟ یا غمگین‌تر می‌شود؟ سبزتر می‌شود؟ حالش جا می‌آید؟ یا پژمرده‌تر می‌شود؟

صبر را با حق قرین کرد ای فلان

آخر وَالْعَصْر را آگه بخوان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۳)

فلان: برای اشاره به هر شخص، جا، موضوع یا هر چیز مبهم و نامعین به‌کار می‌رود.

می‌گوید که صبر با خداوند قرین است. یعنی یکی رضا بدهد، فضاگشایی کند، صبر کند، این شبیه این است که وصل شده به خداوند، اصلاً شبیه خداوند است این، یعنی شما به اصلتان زنده شده‌اید. می‌گوید آخر این سوره عصر را درست حسابی و آگاهانه بخوان و یکی از این آیه‌هایی که در این سوره هست، که سه آیه است، این است:

سخت‌تر افشردهام در شر قَدَم

که لَفی خُسْرَم ز قَهْرَت دَم به دَم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۷۰)

ببینید چرخه تخریب در این‌جا هست، [شکل ۲۳] مرکز ما همان نقطه چین‌ها هستند، لحظه به لحظه منقبض می‌شویم، فضای آنساب، دوباره موتور تو کردی، من بهترم، تو عوض بشو در کار است.



من در ایجاد بدی و خسران، ضرر رساندن به خودم و به دیگران خیلی پیش رفته‌ام. «سخت‌تر افشرده‌ام در شر قدم»، قدم‌هایم خیلی محکم و سفت است در این راه، در راه خراب کردن خودم و دیگران، «که لَفی خُسْرَم ز قهرت دَم به دَم». این «لَفی خُسْر» همین آیه دوم سوره عصر است، این جا هم هست، می‌گوید:

«وَالْعَصْرِ»

«سوگند به عصر [سوگند به ارزش و اهمیت هشیاری در این لحظه].»

(قرآن کریم، سوره عصر (۱۰۳)، آیه ۱)

این طوری می‌توانیم ترجمه کنیم. این است:

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ»

«که آدمی [در من ذهنی که مرکزش همانیده است] در زیانکاری است [به خودش و دیگران ضرر می‌زند].»

(قرآن کریم، سوره عصر (۱۰۳)، آیه ۲)

«که آدمی [در من ذهنی که مرکزش همانیده است] در زیانکاری است.» ترجمه خلاصه‌اش هست که آدمی در

زیانکاری است. کدام آدمی؟ آدمی که من ذهنی دارد. «در زیانکاری است [به خودش و دیگران ضرر می‌زند].»

ببینید که آیا این بیت را که مولانا گفته، [شکل ۲۳]:

سخت‌تر افشرده‌ام در شر قدم
که لَفی خُسْرَم ز قهرت دَم به دَم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۷۰)

یعنی لطف‌های تو را به قهر تبدیل کرده‌ام. تو هر لحظه هر زندگی‌ای که به من دادی، چون مریض بودم، این‌ها را

تبدیل به مریضی کردم، تبدیل به مسئله کردم، تبدیل به مانع کردم، تبدیل به درد کردم، این در اثر قهر بوده.

نفس و شیطان خواست خود را پیش بُرد
و آن عنایت قهر گشت و خُرد و مُرد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۱۹)

خُرد و مُرد: ته بساط، چیزهای خُرد و ریز

یعنی من در راه ضرر زدن به خودم و دیگران محکم قدم برمی‌دارم و دائماً مورد قهر تو هستم. هرچه به من

می‌گویی خراب می‌کنم. بابا دیگر باید بیدار بشویم دیگر، نه؟!



و همین‌طور این آیه می‌گوید به این لحظه توجه کن، این لحظه من هستم. نرو به زمان مجازی. خودت باش که از جنس من هستی به‌صورت آلت، نه من‌ذهنی، نه من مجازی با زمان مجازی، من اصلی که از جنس من هستی و این لحظه. درست است؟ «عصر» و بفهم هم که آیا من «لَفی خُسْر» هستم؟ یعنی این لحظه مشغول زیان‌کاری هستم؟ یا آیه بعدی‌اش می‌گوید:

«إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالْحَقِّ وَتَوَّصُوا بِالصَّبْرِ.»

«مگر آن‌ها که ایمان آوردند [فضاگشایی کرده‌اند و از فضای گشوده‌شده] کارهای نیک [فکر و عمل] کردند و یکدیگر را به حق سفارش کردند و یکدیگر را به صبر سفارش کردند.»

(قرآن کریم، سوره عصر (۱۰۳)، آیه ۳)

آن‌هایی که ایمان آوردند، یعنی فضاگشایی کرده‌اند، «مگر آن‌ها که ایمان آوردند [فضاگشایی کرده‌اند و از فضای گشوده‌شده] کار نیک» انجام می‌دهند، یعنی فکر و عمل کردند. «و یکدیگر را به حق سفارش کردند و یکدیگر را به صبر سفارش کردند.»

شما اگر از کنار مردم رد می‌شوید صبر دارید، آن‌ها را به صبر با رضا و فضاگشایی سفارش می‌کنید و از جنس خدا هستید، اگر دیگر آن سموم را ندارید، آن بادهای سمی از شما ساطع نمی‌شود پس انسان‌ها را به خداوند سفارش می‌کنید با همان تشعشع انرژی‌ای که می‌کنید. درست است؟ شما می‌دانید دل ما به دل‌های دیگر راه دارد، این ابیات را قبلاً خوانده‌ایم.

و دوباره چرخه تخریب [شکل ۲۳]. مرکز: فضای انساب. هر لحظه در حال انقباض، تو کردی، من بهترم، تو عوض بشو. این سه بیت را می‌خوانیم، سه بیت می‌گوید که انسان در من‌ذهنی خروب است، یعنی بسیار خراب‌کننده است، همه‌چیز را خراب می‌کند.

گفت: نامت چیست؟ برگو بی‌دهان

گفت: خروب است، ای شاه جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶)

خروب: بسیار خراب‌کننده

گفت: اندر تو چه خاصیت بود؟

گفت: من رستم، مکان ویران شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۷)



من که خروّبم، خرابِ منزلَم هادم بنیادِ این آب و گِلَم (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۸)

خروّب: بسیار خراب‌کننده
هادم: ویران‌کننده، نابودکننده

این ابیات را در این ترکیب و ترتیب می‌آوریم که ان شاء الله شما بخوانید و تکرار کنید، تبدیل بشوید. وقتی فضا را باز می‌کنیم، من ذهنی‌مان را می‌بینیم. می‌گوییم که اسمتان چیست؟ بی‌دهان بگو. بی‌دهان بگو یعنی با زبان حال بگو. بی‌دهان بگو یعنی من با فقط گوشم نمی‌شنوم توی فهرست باشد، می‌خواهم با دلم بشنوم، می‌خواهم نگاه کنم ببینم تو چه کار می‌کنی. آن هم با عملش می‌گوید من خروّب هستم، ای شاه جهان. ما شاه جهان هستیم، برای این‌که از جنس زندگی هستیم. شاه مملکت خودمان هستیم. مملکت خودمان یعنی شاه فکرهای خودمان، اعمال خودمان، آن چیزهایی که درست کرده‌ایم. ما مستقلاً می‌توانیم فکر تولید کنیم، فکرهای به‌وسیله عقل کل با صنع، فکر جدید، نه خرافات قدیمی، از سبب‌های پوسیده بیرون ببریم.

و شما می‌پرسید ای من ذهنی من، خاصیت تو چیست؟ گفت من اگر رشد کردم، هرچه را که ذهنت نشان می‌دهد، مکان است، من این را ویران می‌کنم. می‌بینید چه‌جوری روابط ما را ویران می‌کند. چقدر درست است که کسانی که می‌خواهند ازدواج کنند یک مدتی به مولانا گوش بدهند، با من ذهنی، با من ذهنی ازدواج نکنند، خراب نکنند زندگی‌شان را. تقصیر آن‌ها نیست. قربانی این من ذهنی نشوید شما، بیدار بشوید که این من ذهنی خروّب است.

این‌ها مدت‌ها پیش نوشته شده، فاش نشده. درست است؟ الآن دارد فاش می‌شود، حالا به هر دلیلی، شما یاد بگیرید. من که بسیار خراب‌کننده هستم، تو به‌عنوان آلت در هر منزلی بنشین، از جمله این تن، فکر، چهار بُعد را، همه را خراب می‌کنم پس با من مصاحبت نکن. پایین دارد می‌گوید با من هم‌سر و هم‌سر نشو. سرت را به من نگو، بگذار من بروم. بعد از ده دوازده سالگی تو باید با عقل کل کار کنی نه با عقل من، من موقت بودم در زندگی تو.

«من که خروّبم، خرابِ منزلَم»، «هادم» یعنی از بین برنده «بنیادِ این آب و گِلَم». پس می‌بینی این آب و گل، مثلاً جسم ما یک سیستمی است که برای خودش کار می‌کند، قرار است درست هم کار کند، ولی ما با من ذهنی این را خراب می‌کنیم. در حوالی چهل سالگی می‌بینید که چندین جور مریضی داریم ما. چرا؟ همین من ذهنی ما، ما را



مریض کرده‌است که خرّوب است. پس این سه بیت هم با این چرخه تخریب [شکل ۲۳] می‌خواند. هادم: ویران‌کننده. رُستن: رویدن.

و حالا یک مطلبی هست، و آن این است که ما دُور خودمان بگردیم واقعاً. در این سه بیت هست گرد خودمان بگردیم، به خودمان نگاه کنیم، ببینیم چه اشکالی داریم. من‌ذهنی داریم، این چه خاصیت‌هایی دارد در من؟ فقط هر لحظه نامه به خدا ننویسیم به صورت شکایت که چرا این‌جایم این‌طوری است؟ چرا آن‌جایم این‌طوری است؟ [شکل ۲۳]:

رُقعۀ دیگر نویسم ز آزمون دیگری جویم رسول ذوفنون (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۴)

رُقعۀ: نامه، نوشته، تکه کاغذی که روی آن بنویسند.
ذوفنون: صاحب فن‌ها، دارای هنرها

بر امیر و مَطَبَخِی و نامه‌بر عیب بنهاده ز جهل، آن بی‌خبر (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۵)

هیچ گرد خود نمی‌گردد که من کژروی کردم، چو اندر دین، شَمَن (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۶)

شَمَن: بت پرست

نکته «گرد خود گشتن» است. در چرخه تخریب وقتی ما من‌ذهنی داریم، همیشه گرد دیگران می‌گردیم. خود همین «تو کردی و من بهترم» یک بگویم سیستم بدبخت‌کننده است. «تو کردی» من را مشغول می‌کند که دُور دیگران بگردم، دُور خودم نگردم.

رُقعۀ یعنی نامه، یک نامه دیگر همین الآن به خدا می‌نویسم دارم حرف می‌زنم، این حرف‌های من که شکایت است، که ناراحتی است، که دارم می‌گویم تو کردی، این‌ها همه نامه به سمت خدا می‌رود. می‌گویم که یک نامه دیگر بنویسم این دفعه هم امتحان کنم، دفعه بعد این لحظه باز هم امتحان کنم، امتحان کنم، امتحان کنم. خداوند هم می‌گوید که این احمق اصلاً به فکر من نیست! به فکر ما و منش است.



نامه دیگر بنویسم، امتحان کنم «ز آزمون». یک نامه بر خوب پیدا کنم که این بلد است این را به دست خداوند برساند. می‌گویم بابا این شکایت مرا ببر به خدا بده. اما هیچ موقع این نامه دست خداوند ظاهراً نمی‌رسد، ما می‌گویم نمی‌رسد، او هر لحظه می‌شنود، بنابراین بر امیر و آشپز و نامه‌بر، پستی، از روی جهلمان، یعنی جهل من ذهنی‌مان و بی‌خبری‌مان عیب می‌گذاریم، درحالی‌که عیب‌ها همه در ما است که به‌جای فضاگشایی و کمک گرفتن از عقل کل و دادن هدایت دست او و دست برداشتن از عقل من ذهنی و هدایت او، به‌جای این‌که گرد خودم بگردم، الان دیگر گرد خداوند می‌گردم.

«هیچ گرد خود نمی‌گردد که من»، اصلاً به خودش نگاه نمی‌کند، گرد خودش نمی‌گردد، هر لحظه به این فکر نیست که من چه کار می‌کنم که زندگی‌ام خراب می‌شود؟ «کژروی کردم» که این نقطه‌چین‌ها را گذاشته بودم برحسب آن‌ها دیدم و برحسب آن‌ها دارم می‌بینم و دارم خرّوب درست می‌کنم و زندگی‌ام را به هم می‌ریزم، مانند بت پرست در کار دین. «کژروی کردم چو اندر دین، شَمَن» هست: کژروی کردم مانند شَمَن، بت پرست، در کار دین. دین هم یعنی فضاگشایی و یکی شدن با خداوند.

شما چه؟ شما گرد خودتان می‌گردید؟ اتفاق که می‌افتد می‌گویید بگذار نگاه کنم ببینم چه جنبه من سبب این اتفاق شده، ابتلا شده؟ خداوند می‌خواهد چه چیزی را من در خودم ببینم، اصلاح کنم؟ گرد خود می‌گردید؟ اگر گرد خودتان نمی‌گردید و گرد دیگران می‌گردید، نگاه می‌کنید که چه کسی این‌جا چه ایرادی دارد، شما کژروی می‌کنید، شما در چرخه تخریب هستید، شما خرّوب هستید، زندگی خودتان را خودتان خراب خواهید کرد گردن دیگران خواهید انداخت، این به هیچ‌جا نخواهد رسید.

بله، در غزل هم می‌گوید که، چه می‌گوید؟ می‌گوید «به نامردی نخواهی یافت چیزی»، اگر این من ذهنی را نگه داری، چیزی گیرت نمی‌آید. «خمش کردم که تا نَجْهد خطایی»، پس بهتر است خاموش کنید و گرد خودتان بگردید ببینید چه اشکالی دارید. درست است؟

رُقع به معنی نامه است. ذوفنون: صاحب فن‌ها، دارای هنرها. می‌گویم یک پستی باید باشد بابا نامه من را، حرف‌های من را ببرد به گوش خداوند برساند. به همه می‌گویم بروند به خداوند بدهند، آن‌هایی که به خدا نزدیک هستند، نمی‌روند بگویند. تو چرا حواست به خودت نیست؟! شَمَن یعنی بت پرست.

جرم بر خود نه که تو خود کاشتی

با جزا و عدل حق کن آشتی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷)



هر اتفاقی می‌افتد، بگو ایجادکننده‌اش من هستم، می‌خواهم ببینم کدام همانیدگی، کدام درد، کدام کذبینی، کدام بد فکر کردن، کدام سبب‌سازی غلط این اوضاع را به وجود آورده؟ من باید اصلاح کنم. صفر درصد از تمرکز من روی دیگران است، همه‌اش روی خودم است. من ذهنی صد درصد حواسش به دیگران است. این سبب چه می‌شود؟ سبب چرخه تخریب می‌شود، همین [شکل ۲۳]. من باید گرد خودم بگردم و بگویم که کژروی می‌کنم برای این‌که برحسب این همانیدگی‌ها می‌روم و فضا را باز نمی‌کنم.

پس جرم را به خودم می‌گذارم که خودم کرده‌ام و باید خودم را اصلاح کنم و خداوند عادل است و به‌طور بی‌اساس، آن‌طوری که من فکر می‌کنم، من را به این روز نینداخته. من هستم که لطف او را هر لحظه به مسئله تبدیل می‌کنم. من هستم که من ذهنی را نگه می‌دارم با عدم رضا، با عدم فضاگشایی و او نمی‌تواند به من کمک کند.

از وقتی که ما به دنیا آمده‌ایم، خداوند، زندگی، می‌خواهد این همانیدگی‌ها را از مرکز شما، هر کس هستید فرقی نمی‌کند، بیرون کند، پاک کند تا شما را به خودش زنده کند و شما نمی‌گذارید، «جرم بر خود نه». خداوند می‌گوید با عدل خودش که عادل است، درست است؟ و ما را درست کرده، ما که امتداد خودش هستیم، لطف کند. هیچ‌گونه اجحافی، ظلمی، بدی در کار او نیست. درواقع او خلأ درون ما است، خداوند خودش را به‌صورت خلأ در ما نفوذ داده، ۹۹/۹۹ درصد ما خالی است، پس ما او هستیم برای همین است که خلأ را تشخیص می‌دهیم.

عرض کردم شما اگر خلأ را تشخیص نمی‌دادید، اصلاً نمی‌توانستید زندگی کنید. ما چه‌جوری اتومبیل‌ها را از پهلوی هم رد می‌شویم به‌هم نمی‌زنیم؟ از پهلوی هم رد می‌شویم به‌هم نمی‌زنیم؟ از توی در رد می‌شویم به چهارچوب نمی‌مالیم خودمان را؟ بله؟ برای این‌که خلأ را می‌بینیم. خلأ را چه کسی می‌بیند؟ این چشم می‌تواند خلأ را ببیند؟ این چشم اجسام را می‌بیند. خلأ را چه چیزی می‌بیند؟ همان خلأبین، همان عدم‌بین، همین سکوت‌شنو. سکوت و عدم جنس خداوند است. هرچه شما ساکت‌تر می‌شوید بیشتر به خود اصلی‌تان و خداوند شبیه‌تر می‌شوید. اما این شکل را ببینید [شکل ۲۴]، این شکل برعکس آن یکی، انبساط است.

حکم حق گسترد بهر ما بساط که بگویید از طریق انبساط (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

یعنی حکم خداوند این است که ای انسان، شما فقط می‌توانید اولاً همیشه من را ببینید، هرجا هستید باید من را ببینید، این قانون است، غیر از این، غیرت می‌آید. توجه می‌کنید؟ این‌ها مهم هستند دیگر، خیلی مهم هستند.



حکم حق گسترد بهر ما بساط

که بگویند از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

یعنی هر انسانی در این لحظه باید منبسط بشود و در اطراف اتفاقاتی که می‌افتد، ذهن نشان می‌دهد، فضا باز کند، این منبسط شدن است. شما حق ندارید منقبض بشوید، منبسط باید بشوید، منبسط، منبسط، منبسط و هر انبساطی با رضا همراه است، و به محض انبساط مرکزتان عدم می‌شود. عدم چیز نیست، نه چیز است، هیچ چیز نیست، در نتیجه فضای حضور است یا فضایی است که هیچ چیزی به هیچ چیزی ربطی ندارد. توجه می‌کنید؟ و در این جا بیت‌های قبلی مصداق دارد، این که می‌گوییم «جُرم بر خود نه» این جا است [شکل ۲۴]، می‌گوییم «خودم کردم» و ضلع بعدی «انکار بهتری» است.

انکار بهتری معادل پیدا کردن عیب هم است، من چه عیبی دارم؟ چه همانندگی‌ای دارم؟ چه سبب‌سازی غلطی کردم؟ چه عینکی در چشم من بود که من این‌طوری دیدم، این تصمیم را گرفتم، این حرف را زدم و زندگی‌ام را خراب کردم؟ این حرفی که من زدم، این کاری که من کردم رابطه‌ام را با یکی خراب کرد، کارم را از دست دادم، یک بیزینس (کسب و کار: business) را از دست دادم، این قدر پول از دست دادم، این جا چه مانعی وجود دارد؟ چه کژبینی‌ای وجود دارد؟ من چرا این چیزها پیش می‌آید خشمگین می‌شوم؟ خشمگین می‌شوم به خودم ضرر می‌زنم، مشتری‌ام قهر می‌کند می‌رود، مشتری را من لازم دارم. انکار بهتری، پیدا کردن عیب، تغییر خودم، تغییر خودم. درست است؟

در نگر در شرح دل در اندرون

تا نیاید طعنه لا تبصرون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

«در نگر در شرح دل»، در نگر به فضاگشایی، انبساط درون خودت تا خداوند به شما طعنه نزند با اتفاق بد که چرا من را نمی‌بینید؟ او را به صورت عدم می‌بینیم فقط. اگر جسم بیاید مرکز ما، جسم را می‌بینیم. هشیاری نظر او را می‌بیند. پس این بیت هم و این شکل هم [شکل ۲۴] مهم است، اسمش «چرخه سازندگی» است. خب الآن بیت‌هایی را جابجاء به این موضوع می‌خوانیم:

گرد خود برگرد و جرم خود ببین

جنبش از خود بین و از سایه مبین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۵)



که نخواهد شد غلط پاداشِ میر خصم را می‌داند آن میرِ بصیر (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۶)

میر: مخفف امیر

درست است؟ به شما می‌گوید چه؟ «گرد خود برگرد»، حواست به خودت باشد، دائماً به خودت نگاه کن که من اشکالم چیست؟ الآن یک ابتلائی آمده، پیغام زندگی چیست؟ اشکال من چیست؟ پس بنابراین فرض من این است که من اشکال دارم.

همسر شما خیلی بد است، خیلی خیلی بد است، شما باید به خودتان بپردازید. ذهن شما می‌گوید اصلاً درست نمی‌شود این، این زندگی درست نمی‌شود این قدر بد است، صد درصد حواستان باید بیاید به خودتان، «گرد خود برگرد» و جرم خودت را ببین. جنبش را از خودت ببین، نه آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد.

«خود» در این جا خود اصلی است، بگو من امتداد خدا هستم، من باید بجنبم، من باید تصمیم بگیرم، من باید هدایتم را بدهم دست زندگی، من باید عقل کل را عقل خودم بکنم، عقل سایه را نه، عقل مجاز را نه. بگو من می‌جنبم نه سایه. سایه من ذهنی من است، من درست کردم این را. من الآن صنع را بگذارم، بروم باورهای پوسیده قدیمی را بیاورم براساس آن‌ها سبب‌سازی کنم؟!

«پاداشِ میر» غلط نمی‌شود، یعنی خداوند به شما درست پاداش می‌دهد. اگر فضا را باز کنید، پاداش خوب می‌دهد. اگر فضا را ببندید، پاداش بد می‌دهد، جزا می‌دهد.

«آن میرِ بصیر» یعنی خداوند که درست می‌بیند، من ذهنی، «خصم» شما را می‌شناسد، که خصم او هم هست. من ذهنی نمی‌گذارد شما به بی‌نهایت و ابدیت او زنده بشوید. ما را خلق کرده با این مغز پیچیده که خودش را از ما بیان کند. یک نیرویی ما را درست کرده که خودش را از ما بیان کند. حالا یک من ذهنی اصلاً بی‌عقل، خیلی سطحی، خیلی خنده‌دار آمده می‌گوید من را ببینید. خوشگلم؟ حالا این خوشگلی چند سال بعد پژمرده می‌شود. اصلاً بعد از چند مدتی من می‌میرم، چه چیز من را ببینید؟! فکرهای من را ببینید، دانش من را ببینید، من از شما برترم، بهترم، هیچ اشتباه نمی‌کنم، فقط شما اشتباه می‌کنید. آخر این‌ها شد واقعاً آب و نان؟ یعنی خداوند ما را برای این ساخته؟ برای همین است که غیرت از کمین می‌آید وقتی خودمان را نشان می‌دهیم، وقتی زورمان را نشان می‌دهیم، وقتی پُز می‌دهیم، وقتی خودمان را به معرض فروش می‌گذاریم، غیرت از کمین می‌آید.



بر کنار بامی ای مست مدام
پست بنشین یا فرود آ، وَالسَّلَام
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۶)

مدام: شراب

کنار بام هستیم، ممکن است بیفتیم و بارها افتاده‌ایم دردمان آمده.

هر زمانی که شدی تو کامران
آن دم خوش را کنار بام دان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴۷)

هر لحظه که می‌گویی عجب موفق هستم، چقدر خوبم من، خودت را می‌پسندی، خودبین می‌شوی، آن لحظه بدان که کنار بام هستی داری می‌افتی. درست است؟

اما یک کسی هم هست گرد خودش می‌گردد، واقعاً گرد فضای گشوده‌شده می‌گردد و آن «قطب» است، [شکل ۲۴]:

قطب آن باشد که گرد خود تند
گردش افلاک گرد او بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۴۵)

پس انسانی که فضا را باز کرده و حول مرکز عدمش می‌گردد و من‌ذهنی‌اش هم اطراف او می‌گردد یا اصلاً من‌ذهنی‌اش تمام شده، در این صورت این شخص می‌تواند «قطب» باشد.

قطب آن باشد که گرد خود تند
گردش افلاک گرد او بُود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۴۵)

بعد آن موقع همه افلاک، اولاً من‌ذهنی خودش، من‌های ذهنی تمام عالم، دور او می‌گردند بلکه از او یک فیضی بگیرند. پس شما اگر به عنوان مرکز عدم و این‌که فضا را گشوده‌اید و گرد زندگی می‌گردید، محورتان زندگی است، هیچ موقع من‌ذهنی به شما غالب نمی‌شود، شما می‌توانید قطب باشید، از شما مردم می‌توانند استفاده کنند. همین که گرد خودتان می‌گردید به صورت مرکز عدم، همین خدمت کافی است، برای این‌که از شما یک انرژی‌ای بیرون می‌رود که مردم را بیدار می‌کند.



اما مطلب مهم این است که هر اتفاق بدی می‌افتد شما باید به خودتان شک کنید، نه به دیگران. این چند بیت را بخوانیم، [شکل ۲۴]:

**حَزْمِ آن باشد که ظَنِّ بدِ بَری
تا گریزی و شوی از بدِ بَری**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷)

حَزْم: تأمل با هشیاریِ نظر
ظَن: حدس، گمان

**حَزْمِ سوءِ الظَّنِّ گفته‌ست آن رسول
هر قدم را دام می‌دان، ای فَضول**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸)

حَزْم: تأمل با هشیاریِ نظر
ظَن: حدس، گمان
فَضول: زیاده‌گو

حَزْم: تأمل با هشیاریِ نظر. ظَن: حدس و گمان. فَضول یعنی زیاده‌گو. «فَضول» درواقع همین خاصیت من‌ذهنی که دائماً حرف می‌زند، حرف‌هایش هم بی‌اساس است. می‌بینید دیگر حرف‌هایش، فکر می‌کند حرف می‌زند، من نکردم، من از شما بهتر هستم، من را ببینید، شما خودتان را عوض کنید، من «قطب» هستم درحالی‌که حولِ من‌ذهنی می‌گردیم. اگر کسی حولِ مرکز جسمی می‌گردد، این قطب نیست الآن، «قطب» چیست؟ حولِ عدم می‌گردد. اگر مرکز شما جسم است حولِ آن می‌گردید، شما من‌ذهنی هستید، قطب نیستید، خروب هستید، کاری نمی‌توانید بکنید. همین را می‌گوید «نامرد»، این یکی را می‌گوید «مرد»، نه مرد در مقابل زن، انسان و ناانسان. درست است؟

حَزْم آن است که شک کنی به خودت، بگویی که تقصیر من است، باعث این کار من هستم یا حداقل سهمم را می‌خواهم ببینم. «حَزْم آن باشد که» به خودت شک کنی، بگویی تقصیر من است. «تا گریزی و شوی از بدِ بَری»، تا فضا باز بشود و از بدی‌ها دور بشوی تا وصل بشوی.

همین‌که بگویی دُورِ خودم می‌گردم، جست‌وجو می‌کنم ببینم تقصیر من چیست، ایراد من چیست، همانندگی من چیست، مانع‌هایی که من ساختم چیست، کژی‌بینی من چیست؟ این حَزْم است، و می‌گوید حضرت رسول گفته است که حَزْم یعنی سوءظن. سوءظن به که؟ به خودت، که دستِ من‌ذهنی من توی کار است. هر اتفاق بدی



می‌افتد باید بگویید که دستِ من‌ذهنیِ من توی کار است، من باید پیدا کنم. ولی پیدا نیست، چرا؟ شما از من‌ذهنی‌تان می‌پرسید، چاقو که دسته‌اش را نمی‌برد که.

کی تراشد تیغ دسته‌خویش را؟ رُو به جراحی سپار این ریش را (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲)

ریش: زخم، جراحت

چاقو که دسته‌اش را نمی‌برد، این زخم را ببر به جراح بسپار، زخمِ من‌ذهنی را. به مولانا بسپار، فضا را باز کن به زندگی بسپار. پس هر اتفاقی می‌افتد، که چالش است برای شما، بگویید دستِ من‌ذهنیِ من یک جوری توی کار است، من باید پیدا کنم، و اگر دُورِ خودت بگردی پیدا می‌کنی. و باید بدانی که هر قدم چون با من‌ذهنی برمی‌داری دام است، ممکن است به دام بیفتی. درست است؟

روی صحرا هست هموار و فراخ هر قدم دامی‌ست، کم ران اوستاخ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹)

فراخ: وسیع
اوستاخ: گستاخانه

آن بُزِ کوهی دَوَد که دام کو؟ چون بتازد، دامش افتد در گلو (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰)

اوستاخ، کسی که گستاخانه می‌راند [شکل ۲۳] و نگاه نمی‌کند، می‌گوید من می‌دانم، به دام می‌افتد. درست است؟ این دشتِ من‌ذهنی خیلی فراخ است، می‌توانی بروی توی ذهن و مواظب نباشی، قدم برداری، ولی باید بدانی که هر قدم یک دام است. هر قدم که با همانیدگی‌ها برمی‌داری، با دید او برمی‌داری، یک دام است برای تو، و بُزِ کوهی می‌دَوَد که دام کجا بود؟ همین‌که می‌دَوَد دامش در گلویش می‌افتد گرفتار می‌شود. درست است؟

و ما هم به‌صورت بُزِ کوهی ابتدا که شروع می‌کنیم به زندگی، می‌گوییم بی‌هوا زندگی می‌کنیم، با من‌ذهنی قضاوت می‌کنیم، گوش نمی‌دهیم، نافرمان می‌شویم. اگر پدر و مادر عشقی باشند و فرزندان هم نافرمان نباشند، که اگر



عشقی باشند فرزندان نافرمان نمی‌شوند، این دام من‌ذهنی، این زنجیر من‌ذهنی در دوازده‌سالگی، سیزده‌سالگی، پانزده‌سالگی از گردن ما باز می‌شود.

ولی یواش‌یواش که بزرگ می‌شویم با پدر و مادری که عشقی نیستند، به دام من‌ذهنی می‌افتیم مثل بُزِ کوهی. بُزِ کوهی می‌دَوَد بی‌هوا که دام کو؟ یک‌دفعه می‌افتد به دام. ولی اگر مواظب بود که این‌جا ممکن است انسان‌ها دام گذاشته باشند، تله گذاشته باشند، من پایم را می‌گذارم یک‌دفعه تِق می‌کند پایم گیر می‌کند، خب، یک جای دیگر می‌گوید توی صحرا دُنبه گذاشته‌اند روباه هم می‌خواهد بیاید بخورد، می‌گوید که آقا عجب دُنبه مُفتی است. دُنبه مفت را در صحرا بی‌خودی نمی‌گذارند، یکی این را گذاشته تو بیایی بخوری.

پس بنابراین دام هست، یواش‌یواش ما می‌توانیم به دام همانیدگی‌ها بیفتیم، توی زندان ذهن بیفتیم و بمانیم، که البته افتاده‌ایم و مانده‌ایم. الآن داریم راه‌هایش را پیدا می‌کنیم چه‌جوری از این دام، از این زندان بیاییم بیرون. و همین‌طور:

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اِتَّقُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

اِتَّقُوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

فضای اِتَّقُوا فضای پرهیز است، فضای رضا است که همانیدگی‌ها نمی‌آید مرکزمان. پس کسی می‌تواند قدرت انتخاب داشته باشد که در فضای پرهیز باشد، ولی اگر کسی در فضای پرهیز نباشد، در فضای همانیدگی باشد، اگر اختیار کند انتخاب کند، انتخاب غلط خواهد کرد.

اگر شما جوان هستید مشورت کنید، مولانا بخوانید، به گنج حضور گوش بدهید، ببینید که آیا می‌توانید طرز فکرتان را درست کنید، و درست انتخاب کنید. من پیشنهاد می‌کنم این ابیات را بدهید به ذهنتان بگویید تو که می‌خواهی حرف بزنی زیاد، خب این بیت‌ها را تکرار کن. بیت‌ها را که تکرار می‌کنید یواش‌یواش معانی بیت‌ها آزاد می‌شود و شما درک می‌کنید، طرز فکرتان درست می‌شود و انتخاب درست خواهید کرد.

اگر انتخاب نمی‌توانید بکنید برای این‌که من‌ذهنی دارید مالک خودتان نیستید، می‌بینید که چیزهایی که آدم می‌تواند با آن‌ها همانیده بشود شما را می‌کشد و شما به طرفش می‌روید، بنابراین «آن» می‌آید مرکزتان شما



برحسب آنها می‌بینید و کژبین می‌شوید، در این صورت انتخاب نکنید، این انتخاب شما را به درد خواهد انداخت، به دام خواهد انداخت.

آن بُز کوهی دَوَد که دام کو؟ چون بتازد، دامش افتد در گلو (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۰)

دام فکریهای غلط است، می‌تواند باشد، انتخاب‌های غلط است. متأسفانه بعد از سه چهار سال در جوانی آدم متوجه می‌شود که انتخابش غلط بوده و چندتا انتخاب غلط می‌تواند ما را از پا در بیاورد، پژمرده کند.

نَفْس، نَمُروست و، عقل و جان، خلیل روح در عین است و، نَفْس اندر دلیل (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۱۱)

باز هم چرخه تخریب [شکل ۲۳] را آوردیم. من ذهنی ما نمرود است، آتش درد ایجاد می‌کند، مسئله ایجاد می‌کند. و عقل و جان ما، عقل همان عقلی است که از آن‌ور که آمدیم گفتیم هاروت و ماروت عقل و هشیاری بودند.

پس هشیاری ما که در این جا با کلمه جان نشان داده شده و عقل او خلیل است. درست است؟ خلیل اگر فضا را باز کند آتش نمرود که من ذهنی است، نمی‌سوزاند. روح ما، همان آلت ما دائماً در این لحظه زنده عینی است، اما نَفْس ما من ذهنی ما در ذهن به صورت مجازی زنده است و همه‌اش برحسب سبب‌سازی دارد شناخت پیدا می‌کند.

پس شناخت روح عین است، این لحظه زنده است، در این لحظه زنده است. می‌گویند از یکی می‌پرسند زنده‌ای؟ می‌گوید بله زنده‌ام. از آن یکی که در مجاز زندگی می‌کند می‌گویند زنده‌ای تو؟ می‌گوید بله، یک دقیقه پیش دیدم که زنده بودم. از یک دقیقه پیش که نمرده‌ام که، پس زنده‌ام.

هی پس، هی سبب‌سازی می‌کند، استدلال می‌کند برای زنده بودن. خوشبخت هستی؟ خب دیگر بله دیگر، خوشبخت آدم باید باشد دیگر، چون پول که درمی‌آورم، همسر هم که دارم، خانه هم که دارم. این‌ها چه هستند؟ سبب‌سازی برای خوشبختی است. حالا که پول دارم، حالا که خانه دارم، حالا که بچه دارم، همسر دارم، پس خوشبخت هستم دیگر.



خوشبختی این است؟ خوشبختی اتفاقاً وقتی است که فضا گشوده می‌شود و شما وصل می‌شوید به زندگی، به صنّع و طَرَب دست می‌زنید، آن شادی زندگی می‌آید بالا و از شما انرژی سازنده ساطع می‌شود و تمام اجزای وجودی شما با آن عقل کل کوک می‌شود. توجه می‌کنید؟

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُربت که به قُرب کل گردد همه جزوها مُقَرَّب (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت
مُقَرَّب: نزدیک شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.

می‌گویند همه‌اش فضاگشایی می‌کنم به تو درود می‌فرستم، که تو قربت، نزدیکی‌ات به من ای زندگی، بیشتر بشود، برای این‌که تو که می‌آیی همه اجزای من هماهنگ می‌شود با عقل تو و درست کار می‌کند، اگر تو نباشی نه.

پس خوشبختی هم یک چنین چیزی است و شما باید در این لحظه در عین باشید، نه در ذهن. عملاً باید حس کنی زنده است و شادی از درونتان می‌جوشد می‌آید بالا، بدون سبب‌های ذهنی، بدون نگاه به این جهان، پولم زیاد می‌شود، نمی‌دانم این آمده آن یکی موفق شده، به‌خاطر این‌ها شاد هستم. نه، آن حال من ذهنی است. همیشه شاد هستی تو. شما دیدید بعضی‌ها همیشه شاد هستند، می‌خندند، اصلاً از قیافه‌شان نور می‌بارد. روح در عین است و من ذهنی در دلیل تراشی.

ای دلیل تو مثال آن عصا در کَفَت، دَلَّ عَلَى عَيْبِ الْعَمَى (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۸)

«ای کسی که دلیل در دست تو مانند عصایی در دست کور است. همان‌طور که عصا دلالت بر کوری فرد می‌کند، توسل به عصای استدلال نیز دلیل بر کوردلی تو است.»

دوباره می‌گوییم کسی که با دلیل زنده است، با دلیل زندگی می‌کند، سبب‌سازی تو مانند آن عصا در کف کور که دلالت بر کوری او می‌کند. هر کسی با سبب‌سازی زندگی می‌کند شبیه آدمی است که در دستش عصا دارد و عصا علامت کوری است. «ای کسی که دلیل در دست تو مانند عصایی در دست کور است. همان‌طور که عصا دلالت بر کوری فرد می‌کند، توسل به عصای استدلال نیز دلیل بر کوردلی» است. می‌بینید که توسل به استدلال ذهنی برای زنده بودن، چرخه تخریب [شکل ۲۳] است.



اما این دوتا شکل را با هم آوردیم می‌بینید (شکل ۲۵)، بالا چرخه تخریب است که مرکز پر از نقطه‌چین است، در حال انقباض است. می‌گوید تو کردی، من بهتر هستم، تو عوض بشو. پایینی می‌گوید خودم کردم، انکار بهتری و پیدا کردن عیب خودم و تغییر خودم، هر لحظه منبسط می‌شوم، درمی‌نگرم در شرح دلم، در انبساط دلم و خداوند را می‌بینم.

درنگر در شرح دل در اندرون

تا نیاید طعنه لا تبصرون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

لا تبصرون: نمی‌بینید.

و این بیت:

پیش این خورشید کاو بس روشنی است

در حقیقت هر دلیلی رهزنی است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۲)

فضا گشوده می‌شود شما و زندگی به صورت خورشید می‌آید بالا، پیش این خورشید که نور می‌تاباند به همه چیز شما و شما را با عقل کل، اجزای شما را کوک می‌کند، که همه‌اش روشن است، هر دلیل آوردن هر سبب‌سازی ذهنی چیست؟ رهزنی خودتان است، راه خودتان را می‌زنید، خودتان را منحرف می‌کنید، زندگی را می‌دزدید و تبدیل به مانع می‌کنید، تبدیل به مسئله می‌کنید.

پس نبیند جمله را با طم و رم

حُبک الْأَشْيَاءِ يُعْمَى وَ يُصِمّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

طم: دریا و آب فراوان

رم: زمین و خاک

با طم و رم: در این جا یعنی با جزئیات

یک چنین آدمی می‌داند که همه چیز را با جزئیات نمی‌بیند، پس آینه نیست که هم خودش را ببیند که من از جنس زندگی هستم، هم ذهنش را ببیند. هم خشکی را ببیند هم دریا را ببیند. من دریا هستم، ذهنم را هم می‌بینم. و می‌داند «حُبک الْأَشْيَاءِ» یعنی عشق به اشیا، یعنی گذاشتن آن‌ها در مرکز، انسان را کور و کر می‌کند.



شما از خودتان بپرسید، آیا عشقِ اشیا که ذهن نشان می‌دهد، در مرکز من هست؟ اگر در مرکزتان هست، عشقِ آنها هست، پس شما به لحاظِ زندگی، به لحاظِ عدم کور و کر هستید که باید خودتان را نشان بدهید. طمّ یعنی دریا، دریا یعنی شما به صورتِ زندگی. رمّ زمین، ذهن شما. «با طمّ و رمّ» یعنی با همهٔ جزئیات، یعنی هم زندگی را می‌بینم، به زندگی زنده‌ام، در عینم، هم می‌بینم که در ذهنم چه خبر است، ناظرِ ذهنم هم هستم.

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمِي وَ يُصِمُّ»

«عشقِ تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند.»

(حدیث)

حدیث است، باید به آن توجه کنید.

عشقِ تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند. حدیث است، باید به آن توجه کنید، مطلبِ بسیار مهم است ولی اصلاً به آن توجه نکرده‌ایم ما. حداقل آن‌هایی که دینی هستند باید به این حدیث توجه کنند که عشقِ اشیا، اشیا هر چیزی که ذهنم نشان می‌دهد شیء است، نمی‌تواند در مرکز من باشد. و

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو، ای خوش‌سرشت (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیشاهنگ، پیش‌رو لشکر

بی‌مرادی یعنی ذهن شما بی‌مراد می‌شود. این درواقع هدایت می‌کند ما را به بهشت. چرا؟ شما اطرافش فضا باز می‌کنید و رضا می‌دهید. رضا می‌دهید. امروز صحبت ما این هست که شما رضا دارید یا ندارید و این چیز مهمی است.

اگر رضا دارید، فضاگشایی دارید. و زندگی شما را بی‌مراد خواهد کرد. یعنی ذهن شما خواهد گفت این چیست؟ به مُرادم نرسیدم، ناامید شدم. شما می‌خواهید با یکی ازدواج کنید او می‌رود با یکی دیگر ازدواج می‌کند. یک خانه را بخری یکی دیگر می‌خرد. یک کاری قرار بود به شما بدهند، نمی‌دهند. یک بیزینسی (کسب و کار: business) قرار بود بگیرید، نمی‌گیرید و هزار جور بی‌مرادی که ذهن نشان می‌دهد فقط اتفاق می‌افتد شما بفهمید که باید رضا داشته باشید، باید فضا را باز کنید. این است که شما را هدایت می‌کند به بهشت، بهشت فضای گشوده‌شده است. بنابراین می‌گوید این حدیث را بشنو، حدیث هم که این است:



«حُقَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُقَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات»

(حدیث نبوی)

بهشت در چیزهای ناخوش آیند پوشیده شده و دوزخ در چیزهای خوش آیند یا شهوات، یعنی چیزی که با من‌ذهنی به آن شهوت داریم. هر چیزی که به آن شهوت داریم جذب می‌کند می‌آید در مرکز ما، ما را می‌برد به دوزخ. هر چیزی که خوشمان نمی‌آید، فضا را باز می‌کنیم، آن ما را هدایت می‌کند به بهشت. چرا این‌طوری است؟ برای این‌که ما با انتخاب خودمان فضا را باز نمی‌کنیم، با انتخاب خودمان رضا نداریم و گرنه بی‌مراد نمی‌شدیم. زندگی دوست دارد ما را به مراد برساند. درست است؟

تا به دیوار بلا نآید سرش نشود پند دل آن گوش کرش (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳)

تا سر ما به دیوار نخورد، بی‌مراد نشویم، دردمان نیاید، مریض می‌شویم، یکی را از دست می‌دهیم، طلاق می‌گیریم، نتیجه نصف پولمان یا همه سرمایه‌مان را از دست می‌دهیم بعد می‌فهمیم که حرص داشتیم، می‌خواستیم خیلی پول دربیاوریم، می‌خواستیم زودتر پولدار بشویم، زودتر پولدار بشویم، زودتر از همه ما پولدار بشویم، یک‌دفعه همه‌اش رفت. بی‌مرادی دارد می‌گوید که حرص خوب نبوده برایت. درست است؟

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت حُقَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو، ای خوش‌سرشت (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیشاهنگ، پیش‌رو لشکر

ای کسی که سرشت خوب است. هنوز سرشت ما خوب است، سرشت اولیه‌مان خوب است. خداوند ما را بی‌مراد می‌کند، حالا پس از این چیزها که خواندیم این‌همه شما باید این نتیجه رسیده باشید که این خداوند است که ما را بی‌مراد می‌کند.

شما با من‌ذهنی فکر کنید که زندگی، خداوند چه‌کار با ما دارد آقا؟ نه، این اصلاً مکانیسم و سازوکار در ما این‌طوری گذاشته شده. لازم نیست خداوند بیاید شاهد باشد، بیاید بگوید حالا این کار را بکنم. نه این عقل، عقل کل، خیلی عقل است، مثل عقل من‌ذهنی ما نیست. بنابراین با عقل من‌ذهنی نباید حدس بزنیم که چه‌جور



این چیزها ممکن است. این همان حیرانی است دیگر. شما حیران بشوید بگویید نمی‌فهمم نمی‌دانم، بهتر است که من به این حرف‌ها گوش بکنم. بله.

قفل زفت است و گشاینده خدا دست در تسلیم زن و آندر رضا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳)

زفت: بزرگ، عظیم

این قفل من‌ذهنی، این زندان این‌جا یک زندان است قفل دارد، این قفل بسیار بسیار سنگینی است، پیچیده‌ای است، هیچ کلید ذهنی به آن نمی‌خورد، فقط خداوند می‌تواند باز کند. بنابراین تو بیا تسلیم شو، فضا را باز کن و رضا داشته باش. جور دیگر نمی‌شود.

قوم دیگر می‌شناسم ز اولیا که دهانشان بسته باشد از دعا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۰)

از رضا که هست رام آن کرام جستن دفع قضاشان شد حرام (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۱)

کرام: جمع کریم، به معنی بزرگوار، بخشنده، جوان‌مرد

بنابراین یک عده‌ای را می‌شناسیم که شما هم از جزو آن‌ها هستید که ان‌شاءالله که شما دعا نمی‌کنید. نمی‌گویید خدایا اتفاقات را برای من بهتر پیش بیاور. هیچ دعایی نمی‌کنید. می‌دانید که خداوند در این لحظه بهترین اتفاق را برای شما پیش آورده. بنابراین صد در صد انرژی شما و تمرکز شما، توجه شما صرف این می‌شود که من اشکالم چیست که این اتفاق افتاده. شما راضی هستید. این قدر راضی هستید که می‌گویید که من این قضا را، این را که خداوند به وجود آورده نمی‌خواهم دفع کنم. می‌خواهم این قضا، این اتفاق بیفتد من بفهمم اشکالم چیست.

عرض کردم اگر شما رضا داشته باشید، فضا را باز کنید، عقل زندگی شما را هدایت کند اتفاقات بد نمی‌افتد. ولی اگر می‌افتد، شما نمی‌گویید چرا این اتفاق افتاده. می‌گویید که من بهتر نیستم، من عیب دارم. من باید عیبم را پیدا کنم. کاری به همسر ندارم.



عجیب است که وقتی شما عیب‌هایتان را پیدا می‌کنید می‌بینید که همسرتان، بچه‌تان رفتارش عوض می‌شود، حیران می‌شوید. شما فکر می‌کردید با اقدامات من‌ذهنی می‌توانید روابطتان را خوب کنید، نتوانستید بکنید. و وقتی شما فضا را باز می‌کنید آن انرژی می‌آید، آن خاصیت می‌آید، می‌بینید که روابطتان عالی می‌شود، دهانتان باز می‌ماند که این چیست. تعجب می‌کنید. این همان حیرانی است. درست است؟

بله این هم بخوانیم. ببینید این من‌ذهنی را ما درست کرده‌ایم توی آن گیر افتاده‌ایم. باید با گوش دادن به مولانا یک ابزارهایی به‌دست بیاوریم، یک ابیاتی یاد بگیریم، یک دانشی یاد بگیریم، یک بیداری‌ای، یک درست‌بینی‌ای پیدا بشود که ما از این زندان بیاییم بیرون. درست است؟

اگر کسی بگوید که من نمی‌آیم بیرون و فضا را باز نمی‌کنم، آسمان را درست نمی‌کنم، زندگی به زور این کار را می‌کند. به زور همین بی‌مرادی. این قدر بی‌مراد می‌شویم، مثلاً سلامتی خیلی مهم است برای ما، بیمار بشویم بی‌مرادی است. ما خلق نشدیم که مریض بشویم از نظر جسمی.

به روابطمان با خودمان توجه می‌کنیم که آیا این غذایی که می‌خورم، اصلاً آن کسی که مثلاً معتاد است بگوید من این کار را چرا می‌کنم؟ مقاومت می‌کنم، این یک بی‌مرادی است. درست است؟ چه اشتباهی می‌کنم؟ چرا این ظلم را به خودم می‌کنم؟ چه چیزی در مرکز من هست؟ این عینک چرا این قدر کژ می‌بیند؟ خلاصه، می‌گوید:

اِنْتِیَا كَرِهًا مَهَارِ عَاقِلَانِ
اِنْتِیَا طَوْعًا بَهَارِ بِيْ دِلَانِ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۲)

«از روی کراهت و بی‌میلی بیایید، افسار عاقلان است، اما از روی رضا و خرسندی بیایید، بهار عاشقان است.»

توجه می‌کنید؟ شما می‌گویید من رضا دارم. فضا را باز می‌کنم. مقاومت نمی‌کنید، دنبال سبب‌سازی نمی‌گردید که با عقل من‌ذهنی نمی‌گویید که مگر چه چیزی داده؟ مگر کجایش درست بوده؟ من چرا باید راضی باشم؟ نگویند این کار را.

شما اگر آن‌طوری بگویید، باز هم قهر زندگی خواهد آمد. آن کسی که راضی است، خشنود است مال او بیشتر خواهد شد. او که ناراضی است، ناخشنود است، مال او کمتر خواهد شد به‌طوری که این‌که ناخشنود است در این لحظه این اصلاً نابود خواهد شد.



پس بنابراین کسانی که عقل من‌ذهنی را دارند آن‌ها باید بالاجبار بیایند، با لگد و اردنگی و کتک بیایند. آن‌هایی که با اطاعت می‌آیند، با اطاعت فضا را باز می‌کنند، چه‌کار می‌کنند؟ دو چیز: منیت را از ذهن می‌گیریم، فضا را باز می‌کنیم. این فضای گشوده‌شده آسمان است. این که منیت از ذهن گرفته می‌شود و این ذهن ساده می‌شود این هم مال زمین است. زمین و آسمان. درست است؟ می‌گویید که این‌جا نگاه کنید:

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود. پس به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید. گفتند: فرمان‌بردار آمدیم.»

(قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱)

«سپس به آسمان پرداخت» این آیه قرآن است البته، «سپس به آسمان پرداخت» یعنی در شما پرداخته به فضای گشوده‌شده یعنی فضاگشایی. شما باید فضاگشایی کنید و آسمان را درست کنید در درونتان. «و آن دودی بود.» این دود همان ذهن است، ذهن همانیده است. «پس به آسمان و زمین گفت»، یعنی زندگی، خداوند به آسمان درون شما گفت گشوده می‌شوی؟ و به زمین گفت تو این شخص را آزاد می‌کنی؟ زندگی بلعیده‌شده و سرمایه‌گذاری‌شده را آزاد می‌کنی؟ هر دو گفتند بله. بله؟ خواه ناخواه بیایید.

ذهن یا به زور باید این زندگی شما را آزاد کند چون شما آمده‌اید به بی‌نهایت و ابدیت او زنده بشوید و بیخودی زندگی را، خدا را معطل کردید. «خواه یا ناخواه بیایید. گفتند: فرمان‌بردار آمدیم.»

یعنی هم ذهن فرمان می‌برد هم فضای درون شما. شما نمی‌گذارید. شما تصمیم بگیرید، بگذارید با رضا و خرسندی این فضا باز بشود، آسمان درونتان و منیتان از ذهن گرفته بشود، ذهنتان ساده بشود. آسمان درونتان بی‌نهایت بشود. بله.

**رضا به داده بده وَز جَبین گره بگشای
که بر من و تو در اختیار نگشاده‌ست**
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۷)

جَبین: پیشانی

این از حافظ است. پس وقتی من‌ذهنی داریم می‌گویید رضا بده به آن چیزی که اتفاق می‌افتد و به شما داده شده و گره را از پیشانی باز کن و عبوس نباش که در حالت ذهن به ما در اختیار گشوده نشده.



یعنی ما با ذهنمان نمی‌توانیم با «قضا و قدر»، قضا یعنی قضاوت خداوند، قدر یعنی اجرای آن. و اجرای آن همان اتفاق افتاده‌شده در زندگی شما است نمی‌توانیم مبارزه کنیم. در انتخاب در ذهن برای ما گشوده نیست برای همین گفت:

اختیار آن را نکو باشد که او مالک خود باشد اندر اتقوا (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

اتقوا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

اختیار برای کسی خوب است که در فضای پرهیز مالک خودش است. اگر کسی مالک خودش نیست و چیزها از بیرون می‌آیند مرکزش، شهوت آن‌ها را دارد بنابراین مالک خودش نیست، اختیار نباید بکند. از بزرگان یاد بگیرد که در این لحظه اختیار چیست و به این صحبت‌ها گوش بدهد که من باید روی خودم کار کنم، من باید فضا را باز کنم با خرد زندگی و با خردمندی خودم را عوض کنم.

♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦



بگذران از جان ما سوءالقضا وامبر ما را ز اخوان رضا (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۰۱)

اخوان رضا: برادرانی که راضی‌اند به رضای حق

پس می‌بینید که این من‌ذهنی قضای بد است. یک سرنوشت بد است که اگر ما این را نگه داریم اتفاقات بد خواهد افتاد. «بگذران از جان ما سوءالقضا» ما داریم به خداوند می‌گوییم و عملاً با زبان باید فضاگشایی کنیم رضا داشته باشیم. «وامبر ما را»، جدا نکن ما را از برادرانی که راضی هستند به رضای حق و عاشقان، کسانی که فضاگشایی می‌کنند. پس شما هم لطف کنید بگویید.

ای رفیقان، راه‌ها را بست یار آهوی لنگیم و او شیر شکار (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۶)

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟ در کف شیر نر خون‌خواره‌ای (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷)

ما انسان‌ها باید به همدیگر بگوییم. گفتیم ما حق نداریم همدیگر را تنبیه کنیم، ولی لازم است که به همدیگر بگوییم که ای دوستان، ما همه از جنس خداوند هستیم باید به او زنده بشویم، باید به هم کمک کنیم.

ما مثل آهوی لنگیم و خداوند مثل شیر شکار. ما من‌ذهنی داریم، می‌لنگیم. عقل ما قد نمی‌دهد، سبب‌سازی ما کارها را اداره نمی‌کند. ما با این انرژی، چهار بعدمان را داریم خراب می‌کنیم. دچار خروب هستیم. غیر از تسلیم، تسلیم پذیرش اتفاق این لحظه است قبل از قضاوت، رفتن به ذهن، که ما را از جنس آن هشیاری اولیه می‌کند، ما را از جنس آلت می‌کند، و غیر از رضا چاره‌ای کو؟

جز این‌که بگوییم در اطراف این اتفاق فضاگشایی می‌کنم من و راضی‌ام، راضی‌ام عرض کردم نه این‌که من هیچ اقدامی برای تغییرش نمی‌کنم، بلکه با عقل کل می‌خواهم این اتفاق را عوض کنم، نه با روش‌های من‌ذهنی که خشم است، ترس است، دعوا است، مقاومت است، قضاوت است، سبب‌سازی بی‌اساس ذهن است، نه، با عقل کل، با صنع.



درحالی‌که زمینه‌اش شادی زندگی است. در فضای گشوده‌شده زمینه شادی زندگی است و خلاقیت، می‌خواهم مسئله‌ام را حل کنم. وقتی از آن فضا من نگاه می‌کنم این همانیدگی‌ها اهمیتشان را از دست می‌دهند، من صلح به‌وجود می‌آورم، آرامش به‌وجود می‌آورم برای خودم و دیگران.

در دلش خورشید چون نوری نشاند پیشش اختر را مقادیری نماند (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵)

اختر: ستاره، کنایه از همانیدگی‌ها

در دل ما وقتی خورشید، خداوند نورش را مستقر می‌کند این ستاره‌ها این اختران، همانیدگی‌ها ارزششان را از دست می‌دهند. ما به حرف زندگی گوش می‌دهیم نه به حرف من‌ذهنی. در دست شیر نر خون‌خواره که خداوند است یا زندگی است، می‌خواهد خون من‌ذهنی را بریزد، ما غیر از تسلیم و رضا چاره‌مان چیست؟ هیچ‌چیز. و ما می‌دانید سحر و ضد سحر را از هاروت و ماروت می‌آموزیم:

سحر و ضد سحر را بی‌اختیار زین دو آموزند نیکان و شرار (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۲)

شرار: جمع شریر، به معنی بدان، مردم بد

لیک اوّل پند بدهندش که هین سحر را از ما می‌آموز و مچین (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۳)

ما بیاموزیم این سحر ای فلان از برای ابتلا و امتحان (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۲۴)

فلان: برای اشاره به هر شخص، جا، موضوع یا هر چیز مبهم و نامعین به‌کار می‌رود.
ابتلا: امتحان، بیماری و مرض

شرار: جمع شریر، به معنی بدان، مردم بد هم هست، یک معنی دیگر هم امروز داشتیم. ابتلا: امتحان، بیماری. توجه می‌کنید؟ ما از آن‌ور که آمده‌ایم به‌صورت امتداد خدا، گفتم دوتا چیز داریم، یکی هشیار است، می‌بینید هشیار هستیم و یکی هم عقل. هاروت و ماروت این‌ها هستند و این‌ها هر دو در ما هست.



هم همانش را از این دوتا می‌آموزیم، وقتی همانیده شدیم سحر می‌شویم، هم ضد سحر و فضاگشایی را، هر دو را. درست مثل این‌که هر دو را خودمان به خودمان یاد می‌دهیم، کسی به ما یاد نمی‌دهد. همین امتداد زندگی، آلت هر دو را به ما یاد می‌دهد.

«سحر و ضد سحر را بی‌اختیار»، اما می‌بینید که سحر را ما بی‌اختیار یاد گرفته‌ایم. شما وقتی همانیده می‌شدید اختیار نداشتید، انتخاب نداشتید. یک‌دفعه در ده دوازده‌سالگی می‌بینید که من‌ذهنی دارید با چندین تا چیز همانیده هستید.

وقتی بچه هستیم به‌عنوان پسر با توپ فوتبالمان همانیده می‌شویم. دختر بچه‌ها با عروسکشان همانیده می‌شوند، وقتی گم می‌شود گریه می‌کنند، چندین روز غصه دارند، همانیده شده‌اند. با پدرشان همانیده‌اند با مادرشان همانیده‌اند. وقتی با بچه‌ها بازی می‌کنند می‌گویند پدر من از پدر تو قوی‌تر است، یعنی من‌ذهنی دارد «تر» را یاد می‌گیرد. مادر من زیباتر از مادر شما است، دختر بچه می‌گوید. درست است؟ یعنی من‌ذهنی‌اش دارد تشکیل می‌شود، سحر را دارد یاد می‌گیرد.

اما پس از ده دوازده‌سالگی با فضاگشایی ضد سحر را از همین هاروت و ماروت یاد می‌گیرند، یعنی عقل و هشیاری را به ما یاد می‌دهند. اما می‌گوید ما به آن‌ها می‌گوییم، به انسان‌ها می‌گوییم سحر را خیلی از ما یاد نگیرید، یک کمی یاد بگیرید. «سحر و ضد سحر را بی‌اختیار» یعنی بدون توانایی انتخاب، از ما می‌آموزند نیکان و آدم‌های بد و من‌ذهنی. «لیک اول» هاروت و ماروت، آن دوتا هشیاری و عقل، پند می‌دهند که هین آگاه باش «سحر را از ما می‌آموز و مچین»، از ما سحر را یاد نگیر.

ما فقط سحر را برای این یاد می‌گیریم که شما همانیده بشوی، مبتلا بشوی، پس همانش یک ابتلا است، بعد باید این‌قدر شعور داشته باشی از آن عقل خودت استفاده کنی که فضا را باز کنی، آن هم بدون اختیار من‌ذهنی، یعنی هر دو بی‌اختیار است.

پس شما الان ده دوازده سالتان است، پنجاه سالتان است فرق نمی‌کند، اختیار من‌ذهنی را صفر کنید شما ضد سحر را می‌آموزید. یعنی عقل خود شما، هشیاری خود شما ضد سحر را به شما یاد می‌دهد، درست مثل این‌که همیشه خودمان به خودمان یاد می‌دهیم. توجه می‌کنید؟

«ما بیاموزیم این سحر ای فلان» ای فلان یعنی ای هر کسی، اول مبتلا می‌کنیم مثل این‌که مریض می‌کنیم، بعد امتحان می‌کنیم ببینیم شما بلدید این فضا را باز کنید، بلدید من‌ذهنی را بی‌اختیار کنید، آیا می‌دانید من‌ذهنی



عقلش کم است؟ آیا می‌دانید این همه به اصطلاح ضرر را این به شما زده؟ می‌دانید این یک مریضی است؟ دارد شما را فلج می‌کند از بین می‌برد؟ می‌دانید خَرّوب است؟ پس این را بی‌اختیار کنید. درست است؟ و همین‌طور پس:

منتهای اختیار آن است خود که اختیارش گردد این‌جا مُفْتَقَد (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۲)

مُفْتَقَد: گم کرده شده

منتهای اختیار ما الآن چیست؟ نهایتش؟ که من ذهنی اختیارش صفر بشود. بکنید این کار را، بکنید تا ضدِ سحر را عقل خود شما به شما یاد بدهد.

طالب است و غالب است آن کردگار تا ز هستی‌ها برآرد او دمار (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴)

غالب: چیره، پیروز

پس خداوند طالب ما است، یعنی می‌گوید من تو را خلق کردم، از ذهن باید بیایی بیرون، کار دارم با تو. و غالب هم است، ما نمی‌توانیم با من ذهنی به قضا و قَدَر خداوند که این اتفاقات بد را به وجود خواهد آورد تا زمانی که ما آسمان را باز نکردیم، گفت خواه ناخواه یا به زور یا با اخلاق خوش بیایید، یعنی خداوند در این لحظه به شما می‌گوید من بی‌نهایت هستم، شما مثل من بی‌نهایت می‌شوی یا نه؟! ما می‌گوییم نه، ما محدودیت را دوست داریم. خب حالا پس کتک را بخورید تا به خودتان بیایید. تا سرت به دیوار بخورد، تا پند من را بپذیری، تا بدانی که این‌ها طعنه من است که من را ببینید. توجه می‌کنید؟

درنگر در شرح دل در اندرون تا نیاید طعنه لا تبصرون (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

لا تبصرون: نمی‌بینید.

مَنْفَذی داری به بحر، ای آبگیر ننگ دار از آب جُستن از غدیر (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۰)



غدير: آڭگير، برکه

که اَلَمْ نَشْرَحْ نه شرحت هست باز؟ چون شدي تو شرح جو و گُديه ساز؟ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱)

گُديه ساز: گدایی کننده، تَکدّی کننده

تو یک سوراخ داری، منفذ داری به دریا ای برکه، که تو ذهن شدي، برکه ذهن. شرم دار، ننگ دار که آب را از برکه جست و جو می کنی. نه؟ که «اَلَمْ نَشْرَحْ» یعنی این آیه ای که آمده که درونتان را باز کنید، آیا تا بی نهایت باز نمی شود؟ تو چرا گدای آب، گدای انبساط از ذهن داری؟ ذهن بنابه تعریف محدودیت است. تو می خواهی ذهن انبساط پیدا کند؟! ما همین کار را می کنیم. آقا شما یک جوک بگوئید ما منبسط بشود من ذهنی مان. تا کجا منبسط بشود؟! این اصلاً اصلش انقباض است.

این که یک چیزی بگوئیم شما بخندید، این می شود یک ذره انبساط؟! این من ذهنی یک ذره انبساط پیدا کند دوباره منقبض می شود. بعد آن موقع گدایی انبساط از ذهن می کنیم؟! گدای شرح از ذهن شدي؟! پس طالب و غالب است خداوند، اگر کسی من ذهنی داشته باشد، هستی داشته باشد، دمار از روزگارش برمی آورد.

من عجب دارم ز جویای صفا کو رَمَد در وقت صیقل از جفا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۸)

رَمَد: فرار کند.

عشق چون دَعوی، جفا دیدن گواه چون گواهِت نیست، شد دَعوی تباه (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۹)

دَعوی: ادعا کردن

چون گواهِت خواهد این قاضی، مَرَنج بوسه ده بر مار، تا یابی تو گنج (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۱۰)

رَمَد: فرار کند. دَعوی: ادعا کردن. پس می گوید من از آن کسی که جویای نابی است، می خواهد خالص بشود، از جنس خدا بشود تعجب می کنم. موقعی که خداوند می خواهد صیقل بدهد و یک اتفاقی را ایجاد می کند که تو فضا



را باز کنی و بشناسی ناخالصیات چیست، داری درمی‌روی، فرار می‌کنی؟! «کو رَمَد در وقتِ صیقل از جفا»، درد هشیارانه نمی‌کشی؟

عشق مثل ادعا است، چون ما همه عاشق هستیم، ما از جنس خدا هستیم. باید این را هر لحظه بگوییم حق من است که از جنس خدا باشم. اما این‌که تو ادعا می‌کنی من از جنس خدا هستم، از جنس عشق هستم، آلت هستم، من به او گفتم من از جنس تو هستم، او هم گفت همیشه باید من را بگذاری در مرکزت، همیشه باید من را ببینی. درست است؟ جفا دیدن برای از دست دادن همانیدگی‌ها شاهد این موضوع است. اگر شما جفا نمی‌کشی درد هشیارانه نمی‌کشی، این دعوی تو، من از جنس خدا هستم، من می‌خواهم بشوم واقعاً، تباه است بیهوده است.

این قاضی یعنی خداوند، زندگی به تو می‌گوید جفا را بکش، درد هشیارانه بکش، صبر بکن مرنج، رضا بده، مرنج مرنج مرنج. مردم می‌رنجند می‌گویند چرا این‌طوری کردی؟ بی‌مراد شدیم، آن چیزی که می‌خواستیم نشد. «بوسه ده بر مار»، مار همین‌که می‌گزد الان تو را، درد می‌دهد، بی‌مرادی، بوسه ده فضا را باز کن، رضا بده تا گنج پیدا کنی. گنج همین زنده شدن به خداوند، بی‌نهایت شدن است.

چون قضای حق، رضای بنده شد

حکم او را بنده خواهند شد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۰۶)

خواهنده: تسلیم شده

نی تکلف، نی پی‌مزد و ثواب

بل که طبع او چنین شد مستطاب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۰۷)

تکلف: رنج بر خود نهادن، رنج بردن

مستطاب: پاکیزه، خوش

خواهنده یعنی تسلیم شده. تکلف: رنج بر خود نهادن، رنج بردن. مستطاب: پاکیزه، خوش. درست است؟ الان دیگر فهمیدیم این اتفاق که برای شما می‌افتد، قضای حق است، قضای خداوند است. نه که دشمن شما است، دنبال یک بیداری خاصی است که شما هم می‌توانید از عهده‌اش بر بیایید در این لحظه. پس باید رضا بدهید، تسلیم بشوید.



به هوش باشید، حواستان به خودتان باشد که قضا یا خداوند می‌خواهد چه چیزی را من تغییر بدهم؟ پیدا کنید. و اگر شما این‌ور آن‌ور نگاه کنید حواستان به مردم نباشد، و بیرون نباشد، پیدا می‌کنید. هر کسی که دور خودش بگردد اشکالش را پیدا می‌کند. دوستان، اشکالات در ما است. شما بگویید اشکالات در من است. هرچه شد بگو اشکال در من است. درست است؟ نترس.

خویش مجرم دان و مجرم گو، مترس تا ندزد از تو آن استاد، درس (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷)

«خویش مجرم دان و مجرم گو، مترس»، بگو من مجرم هستم، عیبم را می‌خواهم پیدا کنم. کاری به عیب کسی نداشته باش، کاری به عیب‌های همسرت نداشته باش، خودت دور خودت بگرد. بعضی‌ها می‌گویند همسر من که خودم است، بچه من که خودم است. نه، خودت فقط خودت هستی. تنها خودت هستی. همسر تو خود تو نیست. در فضای «آنساب» این‌طوری فکر می‌کنیم، چون ما منسوب هستیم، مربوطیم به همسرمان به بچه‌مان، پدر و مادرمان، می‌گوییم آقا ما گروه یک خانواده هستیم، تمام شد رفت. نه، تنها شما هستید.

خداوند امتدادش در شما است. آیا یک درخت می‌گوید که واقعاً من درخت تنها نیستم، آن هم درخت است، من هم درخت هستم، ما به هم مربوط هستیم، ما با هم هستیم؟ نه، درخت با ریشه خودش به زمین وصل است، به زندگی وصل است، زندگی خودش را می‌کند، کاری به درختان دیگر ندارد.

پس قضای حق، رضای شما شد، پس بنابراین تسلیم حکم او شدید، خواهنده حکم او شدید. نه از روی رودربایستی و اجبار و، حالا دیگر خدا را باید احترام بگذاریم که نمی‌شود که دیگر حرفش را. نه، «نی پی مُزد و ثواب» و آخرت، بلکه طبع او با فضاگشایی چنین نرم و لطیف شد، پاکیزه شد. طبع شما این‌طوری ایجاب می‌کند، با فضاگشایی می‌گوید که این اتفاقی که الان افتاده بهترین اتفاق است و من باید از آن یاد بگیرم، هیچ اعتراضی ندارم، فقط باید یاد بگیرم. اگر اعتراض دارم، من ذهنی‌ام ایجاد می‌کند. اگر می‌گویم این اتفاق چقدر بد است، نه بد نیست، باید یاد بگیرم.

من که صلحم دائماً با این پدر این جهان چون جنت آستم در نظر (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶۳)

جنت: بهشت



اگر رضا دارید، فضا را باز می‌کنید، با پدر یعنی با خداوند صلح هستید، ستیزه نمی‌کنید. درست است؟

همچو آن ابلیس و ذریات او با خدا در جنگ و اندر گفت‌وگو (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۵)

ذریات: جمع ذریه به معنی فرزند، نسل

اگر من ذهنی‌تان دارد حرف می‌زند، صلح نیستید. اگر اعتراض می‌کنید، قضاوت می‌کنید و مقاومت می‌کنید، صلح نیستید. «من که صلحم دایماً با این پدر»، رضا دارم، فضا را باز می‌کنم، صلح هستم با خداوند. این جهان مانند بهشت است در نظرم. امتحان کنید شما.

باز فرمود او که اندر هر قضا مر مسلمان را رضا باید، رضا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۴)

پس بنابراین فرموده، حضرت رسول فرموده که در هر اتفاقی که برایتان می‌افتد، که خداوند پیش می‌آورد، شما باید رضا داشته باشید. مسلمان انسان تسلیم‌شده است. فرق نمی‌کند هر کسی که تسلیم‌شده باشد مسلمان است، هر کسی که تسلیم‌نشده باشد، ستیزه بکند، مسلمان نیست. پس بنابراین جالب است، دارد به انسان می‌گوید.

انسان تسلیم‌شده مسلمان است و مولانا این عبارت را به‌کار می‌برد برای انسان تسلیم‌شده، نه مسلمانی که دینش فقط مسلمانی است. البته هر کسی هم که می‌گوید من مسلمان هستم، پیغمبرم حضرت رسول است، نمی‌دانم قرآن را قبول دارم، همه این‌ها، او هم باید رضا داشته باشد، برای این‌که به حرف پیغمبرش گوش بدهد دیگر. درست است؟ پیغمبرش چه گفته؟ یا خداوند چه گفته؟ این حدیث است:

«قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مَنْ لَمْ يَرْضَ بِقَضَائِي وَلَمْ يَصْبِرْ عَلَى بَلَائِي فَلْيَلْتَمِسْ رَبًّا سِوَايَ»

«خداوند فرمود: «هر که به قضای من، رضا ندهد و بر بلای من نشکبید، باید خدایی جز من بجوید.»»

(حدیث)

که البته ما خدایی جز او جسته‌ایم، که همین خدایی است که در ذهن ما می‌پرستیم، من ذهنی داریم که جسم است، یک خدای جسمی ساخته، از فکر ساخته، یک جایی در آسمان‌ها، ما با آن‌ها گفت‌وگو می‌کنیم، داریم اعتراض می‌کنیم، با او است که در جنگ و در گفت‌وگو هستیم، وگرنه اگر خدا اصلی را قبول داشتیم که می‌گوییم



که خودمان را در اختیارش گذاشتیم، می‌گفتیم که پس «اِهْدِنَا»، یعنی ما را هدایت کن، فضا را باز می‌کردیم و رضا می‌دادیم.

هر کسی که رضا ندارد، شکایت می‌کند، اعتراض می‌کند، یعنی خدا را نمی‌شناسد، «خداوند فرمود: هر که به قضای من رضا ندهد»، قضا تشخیص و قضاوت خداوند در این لحظه است در مورد شما که چه اتفاقی برایتان خوب است. «قَدَر» اجرای آن است، هرچه که او تصمیم می‌گیرد اجرا می‌شود، اصلاً امکان ندارد اجرا نشود. هر کسی به آن رضا ندهد و صبر نکند، فضا را باز نکند صبر نکند، پس بنده نیست، بنده من نیست، خدایی جز من انتخاب کرده. وگرنه اگر صبر می‌کرد، فضا را باز می‌کرد، من او را تغییر می‌دادم به خودم تبدیل می‌کردم، به عشق می‌رسید.

پیش از تو خامان دگر، در جوش این دیگ جهان بس برتپیدند و نشد، درمان نبود الا رضا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰)

خام: ناآزموده، بی‌تجربه
دیگ جهان: جهان به دیگ تشبیه شده، درون ذهن همانیده

و شما باید بدانید قبل از ما «خامان» یعنی من‌های ذهنی دیگری بودند که در این در جوش این دیگ جهان که اتفاقات می‌افتد و ما را به جوش می‌آورد، با همدیگر به جنگ می‌پردازیم، یا خودمان با خودمان جوش و خروش داریم، هی «برتپیدند» و این‌ور زدند و خودشان را ناقص کردند و با هم دعوا کردند و با خودشان در افتادند و بدنشان را خراب کردند و هزار جور جوش کردند در این دیگ جهان، فایده نداشت. «درمان نبود الا رضا»، با رضا توانستند خداوند را بیاورند به مرکزشان و از عقل و هدایت او استفاده کنند، والسلام.

[شکل ۲۵] دوباره این شکل را این‌جا آوردیم، می‌بینید بالا فضای آنساب هست، که مرکز پر از نقطه‌چین است، در حال انقباض است شخص، که می‌گوید «تو کردی، من به‌ترم، تو عوض بشو.» و پایینی در حال انبساط است، مرکز عدم است، می‌گوید «خودم کردم»، دور خودش می‌گردد، انکار بهتری، پیدا کردن عیب خودم و تغییر خودم. این چرخه سازندگی است.

و [شکل ۲۶] این‌ها عوامل انقباض است، بعضی‌هایش را این‌جا آوردم، دوباره تکرار می‌کنم.



* برخی از عوامل انقباض:

- تمرکز بر روی دیگران

- رفتن به گذشته

- خبر و سنی کردن

- مقاومت

- قضاوت

- مقایسه

- هرگونه واکنش ذهنی: (ترس، خشم، حسادت، و ...)

- جدی گرفتن وضعیت‌های ذهنی

- قرین

- وابستگی مالی

- حرّافی من‌ذهنی

تمرکز بر روی دیگران. رفتن به گذشته. خبر و سنی کردن دیگران. مقاومت. قضاوت. مقایسه. هرگونه واکنش ذهنی مانند ترس، خشم، حسادت. جدی گرفتن وضعیت‌های ذهنی یا جدی گرفتن خود. قرین‌های من‌ذهنی. وابستگی مالی به دیگران و حرّافی من‌ذهنی و چیزهای دیگر.

شما باید پیدا کنید که چه عواملی در شما سبب انقباض شما است؟ و در اطراف آن‌ها فضا باز کنید. مثلاً می‌روید به گذشته. نروید. عادتتان هست که بروید دیگران را با من‌ذهنی‌تان درست کنید، نصیحت کنید. نروید. یا مقاومت کنید یا قضاوت زیاد می‌کنید. نکنید. خودتان را با دیگران مقایسه می‌کنید. نکنید. واکنش‌های ذهنی مثل ترس و خشم و حسادت و این‌ها بپرهیزید. ملامت نکنید، «ملامت» ابزار من‌ذهنی است. درست است؟



و زن، مرد در پایین‌ترین سن سعی کنید وابستگی مالی را قطع کنید، یعنی از نظر مالی روی پای خودتان بایستید. شما در چهار مورد باید نایسته بشوید. وابسته و نایسته، «نایسته» یعنی مستقل.

جسماً می‌بینید که ما مستقل می‌شویم، ما روی پای خودمان راه می‌رویم. بچه بودیم ما را بغل می‌کردند و از خیابان نمی‌توانستیم رد بشویم، خیلی کارها را نمی‌توانستیم بکنیم. از نظر جسمی نایسته شدیم.

از نظر فکری باید بتوانیم فکرهای خودمان را خودمان تولید کنیم، بتوانیم برای خودمان فکر کنیم و تقلید نکنیم از دیگران، دنبال فکر دیگران نگردیم به من فکر بده.

از نظر هیجانی، عاطفی باید بالغ بشویم و نباید به یکی بگوییم تو به من دلداری بده تا خشم من بخوابد، من خشمگین می‌شوم. شما باید خشم‌تان را، ترستان را اداره کنید، این‌ها را تبدیل کنید به لطافت، به عشق، به فضاگشایی.

و همین‌طور باید جان‌دار بشوید. باید به حرکت دربیایید، حس کنید که به زندگی عیناً در این لحظه زنده هستید با فضاگشایی. و همین‌طور که یادتان است هدایت را از زندگی می‌گیرید، قدرت را از زندگی می‌گیرید، حس امنیت را از زندگی بگیرید. عقلتان عقل کل است نه عقل من‌ذهنی.

یکی از نایستگی‌ها، یعنی استقلال جسمی شما، استقلال مالی است. این فراموش نشود، اگر وابسته باشید از نظر مالی، احتمال این‌که به حضور برسید بسیار ضعیف است.

[شکل ۲۷] اما دوباره چرخه سازندگی، بعضی از عوامل انبساط را این‌جا نوشتیم.

✱ برخی از عوامل انبساط:

- تمرکز بر روی خود

- ماندن در لحظه

- تغییر و اصلاح خود

- بی‌مقاومتی (پذیرش و تسلیم)

- بی‌قضاوتی (قضاوت زندگی، قضا و کُنْ فکان)



- غیر قابل مقایسه بودنِ خودم (لَمْ يَكُنْ)

- بی‌واکنشی

- بازی پنداشتن وضعیت‌های ذهنی

- قرین

- استقلال مالی

- سکوت، و خاموشی من‌ذهنی

«تمرکز بر روی خود» که امروز گفتیم دور خود بگرد. ماندن در این لحظه، نرفتن به گذشته و آینده. تغییر و اصلاح خود، تمرکز روی خود، خودم کردم. بی‌مقاومتی. بی‌قضاوتی و عدم توجه به چیزهای آفل، نیاوردن آفلین به مرکز، پرهیز. غیر قابل مقایسه بودن خودم، لَمْ يَكُنْ. بی‌واکنشی، یعنی شما خشمگین نمی‌شوید، واکنش نشان نمی‌دهید، حسادت نمی‌کنید و آن واکنش‌ها را به‌وجود نمی‌آورید.

«بازی پنداشتن وضعیت‌های ذهنی»، بازی هستند این‌ها، بازی خداوند است که شما فضا را باز کنید. قرین، قرین خوب می‌تواند مثل مولانا، شعرهای مولانا را می‌خوانید می‌تواند منبسط کند شما را. استقلال مالی. سکوت و خاموشی من‌ذهنی. خیلی خب این‌ها را دیدیم پس دیگر. [شکل ۲۳] دوباره این چرخه تخریب را آوردیم در این‌جا شما ببینید.

باز آن ابلیس بحث آغاز کرد

که بُدَم من سُرخ‌رو، کردیم زرد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۱)

رنگِ رنگِ توسست، صَبَاغِ تویی

اصلِ جُرمِ و آفت و داغِ تویی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۲)

صَبَاغ: رنگ‌رز



بالا می‌بینید این‌ها بیت‌هایی است که ابلیس به خداوند می‌گوید، ما هم به خداوند می‌گوییم یا به مردم می‌گوییم، می‌گوییم «تو کردی.» بحث ابلیس همان حرف زدن‌های من‌ذهنی ما است که به خداوند یا به مردم می‌گوییم «من سالم بودم، شما من را مریض کردید.» درست است؟

و این رنگ من که الآن مریض شدم یا با چیزها همانیده شدم به سوها می‌روم و زندگی جست‌وجو می‌کنم. این خداوند تو هستی، یا تو نکردی، مردم کردند. و ریشه این جرم من و زیان‌هایی که به من خورده و گناه من تو هستی، یا خداوند است یا مردم، من نیستم. تو کردی، من به‌ترم، تو عوض بشو. درست است؟ و همین‌طور.

گفت شیطان که بما آغویتنی کرد فعل خود نهان، دیو دنی (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت.»
دنی: پست، فرومایه

شما حتماً این‌ها را تکرار کنید یاد بگیرید که شیطان به خداوند گفته تو من را گمراه کردی. یعنی تو کردی، درحالی‌که آدم گفته چون من چیزها را به مرکز گذاشتم خودم، خودم را گمراه کردم. فرقه‌ش را ببینید. شما از جنس شیطان هستید یا از جنس آدم؟

پس شیطان چیزها را در مرکزش گذاشته، خودش را خودش کج‌بین کرده، منحرف کرده، خراب کرده، به خداوند گفته تو کردی. ما هم همین را می‌گوییم. شما نگویید شما بیدار بشوید. شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی، او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه کار خود را که گذاشتن نقطه‌چین‌ها همانیدگی‌ها به مرکزش به‌صورت عینک بود پنهان داشت. ما هم عیناً همین کار را می‌کنیم و همین‌طور

بندگی او به از سلطانی است که آنا خیر دم شیطانی است (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۲)

آنا: من
خیر: بهتر

علت ابلیس آنا خیری بدهست
وین مرض در نفس هر مخلوق هست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶)



علت: مرض، بیماری
آنا خیری: من بهترم.

همین طور که در مستطیل می بینید [شکل ۲۳] ضلع بالا می گوید من بهترم. همین را شیطان هم گفته، بندگی خداوند با فضاگشایی بهتر از سلطانی من ذهنی است برای ما. «که آنا خیر» یعنی من بهترم حرف شیطان است و مرض شیطان، علت ابلیس من بهترم بوده و این «من بهترم» در من ذهنی تمام انسان ها هست. ببینید در شما هم هست.

اگر فقط شما این بیت ها را بخوانید و از عهده من ذهنی بر بیایید، نگوید تو کردی یعنی یکی دیگر کرده خدا کرده و من بهترم و این سبب سازی را نکنید و نگویند که حالا که تو کردی، من بهترم، تو عوض بشو این سبب سازی شیطانی است. از انقباض ما می آید. این را فقط بفهمید انجام ندهید، کلی پیشرفت می کنید. حتی پیشرفت مادی می کنید، خانواده تان درست می شود، رابطه تان با همسر تان درست می شود. اگر شما به همسر تان نگویند تو کردی، «آنا خیر» به خودتان می پردازید. همین طور شکل را می بینید. [شکل ۲۸] یک شکل اضافه شد.

بیاموز از پیمبر کیمیایی که هرچت حق دهد، می ده رضایی

همان لحظه در جنت گشاید

چو تو راضی شوی در ابتلایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

هرچت: هرچه تو را
ابتلا: امتحان کردن، آزمودن، معنی در بلا بودن نیز می دهد.

وسط یک مثلث آمد که قاعده اش هست همانش با چیزهای گذرا که اگر این چیزهای گذرا به صورت نقطه چین مرکز ما بیاید ما من ذهنی می سازیم. این من ذهنی یک جسمی است مجازی یعنی ذهنی و در زمان مجازی زمان روان شناختی زنده است و زمان روان شناختی تغییرات من ذهنی را نشان می دهد. و همین طور دوتا خاصیت قضاوت و مقاومت در ما به وجود می آید. درست است؟ قضاوت یعنی شما می گویند که این وضعیت الان پول من را همانندگی من را زیاد می کند من خوشحال بشوم، اگر کم می کند ناراحت بشوم. درست است؟

مقاومت هم یعنی اتفاق افتاده برای من جدی است، یک معنی مقاومت. در حالتی که ما گفتیم اتفاقات برای بیداری شما از خواب ذهن می افتند نباید جدی بشوند و شما بگویند این اتفاقات من را خوشبخت می کند یا بدبخت می کنند. در فضای ذهن اتفاقات جدی اند، این اسمش مقاومت است.



هر موقع اتفاقات، شما فضا باز کردید از پهلویش رد شدید و یاد گرفتید، آن موقع اتفاقات فقط وظیفه خودشان را انجام می‌دهند. یادمان باشد اتفاقات را امروز فهمیدیم که خداوند به وجود می‌آورد برای بیداری ما. چیزی ما یاد بگیریم، پس شما همان خاصیتی که همیشه در ما هست، آن خلأ بین یا عدم بین، سکوت‌شنو را می‌گذارید باز بشود و این اتفاق از این پهلو رد می‌شوید باید فضا را باز کنید از پهلویش رد بشوید، ولی یاد بگیرید که با چه همانیده هستیم که این اتفاق می‌افتد. درست است؟

این شعرها را هم این‌جا آوردیم، این دو بیت را. پس کیمیا را از پیغمبر یاد می‌گیریم که هرچه هر اتفاقی که در این لحظه می‌افتد ما رضا بدهیم و فضا گشوده بشود و این «درِ جَنّت» است که شکل‌های بعدی نشان خواهد داد. پس الآن شد این مستطیل [شکل ۲۹] می‌بینید معلوم می‌شود که اگر کسی مرکزش همانیده باشد زندگی را از خداوند می‌گیرد.

امروز هم بیتی داشتیم تبدیل به مانع می‌کند، مسئله می‌کند و دشمن می‌کند و درد می‌کند. و همین‌طور یک مثلث دیگر پایین [شکل ۳۰] هر کسی که چرخه تخریب دارد، افسانه من‌ذهنی دارد، یک مثلثی هم دارد به نام پندار کمال که می‌گوید من کامل هستم. برای این ناموس دارد، حیثیت بدلی دارد.

اگر بگویم پندار کمال نداری دانش ناقص است تقصیر شما است که این چیزها را به وجود می‌آورید، بدش می‌آید و درد دارد. دردهایش مرتب بالا می‌آید. به اندازه آن همانیدگی‌ها درد دارد و او را بیهوش می‌کند. پس بنابراین این هم مثلث پندار کمال است. می‌بینید پندار کمال، ناموس، درد.

عاشقا، خَرّوبِ تو آمد کُزی
همچو طفلان سوی کُز، چون می‌غُزی؟
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۶)

خَرّوب: بسیار خراب‌کننده
 کُزی: کجی، ناموزونی، ناراستی
 می‌غُزی: فعل مضارع از غُزیدن، به معنی خُزیدن بر شکم مانند حرکت خُزندگان و اطفال

خویش مُجرِمِ دان و مُجرِمِ گو، مترس
تا ندزد از تو آن اُستاد، درس
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷)

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده
این چنین انصاف از ناموس به
 (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸)



ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من ذهنی

این سه بیت را با این پندار کمال بخوانید شما که شما عاشق هستید و این من ذهنی شما خروب است و کژبینی شما است. مانند طفلان هر لحظه ما می خزیم به پندار کمال و ناموس داشتن، باید بگوییم من مجرم هستم و تقصیر من است. نترسیم تا خداوند درسش را از ما نذرود. فضا را باز کنیم. بگوییم تقصیر من است به ما کمک کند ما اشکالمان را ببینیم.

اگر بگوییم من جاهل من ذهنی دارم بلد نیستم به من یاد بده، چه به مولانا چه به خداوند، این درست است. و «این چنین انصاف» که من در یک محدودیتی گیر کردم و در جهل هستم، از داشتن ناموس بهتر است. این هم که چرخه سازندگی است. [شکل ۲۴] در چرخه سازندگی این بیت را آوردیم.

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا او ز فعل حق نَبْدُ غافل چو ما (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.» و او همچون ما از حکمتِ کار حضرت حق بی خبر نبود.»

آدم گفته که من به خودم ستم کردم. که آن چیزها را گذاشتم مرکز بعد از این نمی گذارم توبه کردم و شروع کرد منبسط شدن و می دانست که اگر این کار را بکند، خداوند به او کمک می کند و اگر آن همانندگی ها در مرکزش باشد، به کژبینی می رود. «ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم و او همچون ما از حکمتِ کار حضرت حق بی خبر نبود.»

پس بنابراین خودم کردم، خودم همانندگی ها را گذاشتم و بهتر از دیگران نیستم، چون جسم نیستم و عیب خودم را می خواهم پیدا کنم، می خواهم ببینم باز هم نقطه چین در مرکز من هست. خودم را تغییر خواهم داد با هُل دادن این نقطه چین ها به بیرون و اگر نقصم را بشناسم فوراً درست خواهم کرد.

هرکه نقص خویش را دید و شناخت اندر استکمال خود دواسبه تاخت (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲)

استکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی
دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن



خودم کردم انکار بهتری و پیدا کردن نقص، می‌خواهم نقصم را ببینم الآن. این دستور زندگی است که تو نقصت را با عقلی که من به تو داده‌ام می‌توانی ببینی، می‌توانی ببینی که چه در مرکز هست که این بلاها سرت بیاید و دواسبه بتازی و این نقص را برطرف کنی. و همین‌طور می‌بینید که یک مثلث آمد. [شکل ۳۱]

بیاموز از پیمبر کیمیایی که هرچت حق دهد، می‌ده رضایی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

هرچت: هرچه تو را

الآن این کیمیا می‌بینید که رضا است با فضاگشایی، در مرکز ما عدم هست. پس بنابراین عذرخواهی، عذرخواهی گفتیم تبدیل است و نکردن آن کار است، توجه کنید شما عذرخواهی می‌کنید از خداوند معنی‌اش این است که من می‌خواهم تبدیل بشوم یا تبدیل شدم. یا عذرخواهی از کسی یعنی دیگر آن کار را نخواهم کرد.

می‌بینیم که شکر و صبر خودشان را نشان می‌دهند. شکر می‌کنید که می‌توانید مرکزتان را دوباره عدم کنید، پرهیز می‌کنید از آوردن چیزها به مرکزتان. صبر می‌کنید، می‌دانید که با عقل من‌ذهنی جلو بروید عجله دارد زود برسد، ولی این صبر یعنی این زمان «قضا و کُنْ فکان» است زمان زندگی است که ما را تبدیل کند.

و همین‌طور می‌بینید که [شکل ۳۲] در این صورت ما این لحظه را با پذیرش شروع می‌کنیم، پس از یک مدتی شادی بی‌سبب را تجربه می‌کنیم که از اعماق وجود ما می‌جوشد می‌آید بالا، همین‌طور پس از یک مدتی آفرینندگی، این پذیرش اتفاق این لحظه، شادی بی‌سبب، صُنْع. می‌بینید این‌ها با هم هستند پذیرش، شادی، صُنْع که با این ابیات هم می‌خواند یعنی داریم رضا می‌دهیم به هرچه اتفاق می‌افتد. پذیرش، رضا، شادی بی‌سبب که جنس اصلی من است و جنس خداوند هم هست در من دارد می‌جوشد الآن به‌جای دردهای من‌ذهنی و در بهشت یعنی فضای گشوده‌شده دارد باز می‌شود.

و همین‌طور یک مثلث دیگر به وجود می‌آید [شکل ۳۳] که می‌بینید که فضاگشایی است. یک قاعده‌اش فضاگشایی و شما هر لحظه می‌گویید من نمی‌دانم به‌صورت من‌ذهنی و «قضا و کُنْ فکان» یعنی قضاوت خدا و او می‌گوید بشو و می‌شود، زندگی شما را درست می‌کند. این شکل‌ها می‌تواند مورد استفاده شما برای مراقبه قرار بگیرد. خیلی به شما بینش می‌دهد و شما در مدت کوتاهی می‌توانید خودتان را عوض کنید. خب این دو بیت اول را فقط یک بار می‌خوانم:



بیاموز از پیمبر کیمیایی که هرچت حق دهد، می‌ده رضایی

همان لحظه در جنت گشاید
چو تو راضی شوی در ابتلایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

هرچت: هرچه تو را
ابتلا: امتحان کردن، آزمودن، معنی در بلا بودن نیز می‌دهد.

می‌گوید کیمیایی را از پیغمبر یاد بگیر که هرچه خداوند با «قضا و کُن فکان» در این لحظه می‌دهد در اطرافش
فضا باز کن راضی باش که فضا گشوده بشود. فضای گشوده‌شده درواقع جنت است. بهشت است و به این علت
گشوده می‌شود که به این ابتلا به این اتفاق بد شما راضی می‌شوی.

رسول غم اگر آید بر تو
کنارش گیر همچون آشنایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

کنار گرفتن: در آغوش گرفتن، بغل کردن

پس هر غمی که می‌آید من‌ذهنی این را غم تفسیر می‌کند، این یک نامه‌رسان است. پس هر غمی نامه‌رسان است،
می‌خواهد یک پیغامی به شما بدهد، پس این را فضا را باز کن. مثل یک آشنا، مثل یک دوست در آغوشش بگیر.
کنارش گیر یعنی فضا را باز کن در آغوش بگیر ببین پیغامش چیست. درست است؟

حالا من‌ذهنی وقتی چیزهای غم‌بار می‌آید اعتراض می‌کند مقاومت می‌کند واکنش نشان می‌دهد ناله و شکایت
می‌کند، چرا این اتفاق افتاد؟ عکسش دارد می‌گوید. هر غمی یک پیغام‌آورنده است. پیغام را شما باید بگیرید.
برای این کار باید رضا بدهید و فضا را باز کنید بگویید این آشنای من است، این دوست من است آمده به من
یک خبری آورده ببینم این خبر چیست. چیزی می‌خواهم یاد بگیرم. درست است؟ من‌ذهنی [شکل ۹] (افسانه من‌ذهنی)
به‌وسیله سبب‌سازی خودش و دید این همانیدگی‌ها با رسول غم مبارزه دارد. درست است؟

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو، ای خوش‌سرشت
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیشاهنگ، پیش‌رو لشکر



پس این یکی شکل [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] می‌خورد به این‌که فضا را باز می‌کنیم ببینیم که این غم چیست، پیغامش چیست.

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان

هر صبا حی ضیف نو آید دوان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

هین مگو کاین ماند اندر گردنم

که هم‌اکنون باز پرد در عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)

هرچه آید از جهان غیب‌وش

در دلت ضیف است، او را دار خوش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶)

ضیف: مهمان

ضیف یعنی مهمان. در فارسی ضیف هم می‌گوییم. پس این تن تو یک مهمان‌خانه است، اصلاً وجود تو یک مسافر‌خانه است و لحظه‌به‌لحظه یک مهمان می‌آید. این مهمان غم است. چون ما من‌ذهنی داریم، به‌صورت غم می‌آید. اگر از جنس زندگی بودیم غم نمی‌آمد، هم‌ه‌اش شادی می‌آمد. فعلاً غم‌ها می‌آید، غم‌ها پیغام شادی دارند، الآن خواهیم دید، که به شما درسی بدهند.

نگو این اتفاق افتاد، افتاد کردن من چه‌کار کنم؟ اگر این‌طوری بگوییم پیغام را پس نمی‌دهد. این یک نامه‌رسانی است که نامه را باید از او بگیری، یک شیرینی هم به او بدهی، سلام بکنی. پستیچی یک نامه آورده، نامه ممکن است خبر بد باشد، با پستیچی دعوا نکن، نامه آورده یک چیزی یاد بگیری.

می‌گوید این از جهان غیب آمده این غم، درست است؟ در مرکز تو، در دل تو یک مهمان است به او احترام کن. پس غم می‌آید فرار نکن، ناسزا نگو، ناله و شکایت نکن. درست است؟

جفایی کز بر معشوق آید

نارش کن به شادی مرحبایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)



اگر از طرف خداوند یک جفا می‌آید که شما به درد می‌آفتید، شما باید به آن بگویید خوش آمدید، مرحبا را بگویید، یعنی آفرین. چه خوب آمدی، خوش آمدی نثارش کن، به او بگو خوش آمدی.

چرا جفا می‌آید؟ برای این‌که ما جفا می‌کنیم، برای این‌که مرکز ما جسم است. چون مرکز ما جسم است [شکل ۹] (افسانه من‌ذهنی) بی‌وفایی می‌کنیم. اگر از جنس آلت بودیم [شکل ۱۰] (حقیقت وجودی انسان) مرکز ما عدم بود، دیگر جفا نمی‌آمد. ولی چون مرکز ما جسم است غم می‌آید، جفا می‌آید. جفا عکس وفا است. خداوند درد می‌فرستد، اتفاق بد به وجود می‌آورد که شما بیدار بشوید.

پس جفایی که از طرف معشوق یا خداوند می‌آید شما باید فضا را باز کنید، درحالی‌که شاد هستید بگویید خوش آمدید، خوش آمدید، که بتوانید پیغامش را بگیرید.

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر بر یکی رحمت فرو ما ای پسر (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)

«حضرت حق سراپا رحمت است، بر یک رحمت قناعت مکن.»
تا به سر: ابدی، الی الابد
فرو ما: نایست.

یعنی حضرت حق سراپا رحمت است، بر یک رحمت قناعت مکن. کسی که دائماً می‌خواهد به شما کمک کند چرا چیزهای غمناک به وجود می‌آورد؟ برای این‌که مرکزتان همانیده است، مرکزتان او نیست. اگر شما مرکز را جسم نگه دارید، غیرت حق از کمین می‌آید رها نمی‌کند. توجه کنید به این موضوع، خیلی ساده است، مرکز ما فقط می‌تواند خداوند باشد، زندگی باشد، عدم باشد، جسم نمی‌تواند باشد. ساده است دیگر نه؟ اگر جسم کنید، غیرت از کمینگاه بلند می‌شود.

«غیرت» یعنی قانون خداوند باید اجرا بشود. اگر جسم است، زندگی شما دردناک خواهد شد، نمی‌توانید جلوی‌ش را بگیرید، درحالی‌که خداوند رحمت اندر رحمت است. یعنی این لحظه رحمت، این لحظه کمک، این لحظه شادی، این لحظه پشتیبانی، دیگر همه این‌ها را می‌خواهد بکند. شما چون مرکزتان جسم است، جسم هستید، به شما دسترسی نیست. پس باید اتفاقات بد، این جسم بودن شما را از میان ببرد. مگر شما با خواندن این ابیات بیدار بشوید و تسلیم بشوید و رضا داشته باشید.



تمام این دردها می‌آید که شما یک جایی بگویید بس است، من عوض شدم، من تبدیل شدم، من عذر می‌خواهم. مثل آدم بگویید که من به خودم ستم کردم. اگر مثل شیطان بگویید چرا این کار را می‌کنی، چرا زندگی من را این‌طوری کردی، چرا رحم نمی‌کنی، من اصلاً می‌خواهم بکشم خودم را، بی‌خود من را خلق کردی، این چه زندگی‌ای است، همه‌چیز در دست تو است، مگر تو قدرت نداری؟ چرا به فلانی این‌قدر پول دادی، به من ندادی؟ این‌ها حرف‌های هیروتی است، حرف‌های من‌ذهنی است، سبب‌سازی‌های سطح پایینِ جهل من‌ذهنی است. توجه می‌کنید؟ و بدتر خواهد شد وضعیتان.

تا زمانی که شما چرخهٔ شیطانی را، ابلیسی را ادامه می‌دهید وضعیتان خراب‌تر خواهد شد. نمی‌توانید آدم‌ها را عوض کنید، نمی‌توانید بگویید من‌ذهنی من ایجاب می‌کند من مثلاً زن هستم، شوهرم باید این‌طوری باشد، نمی‌توانید.

شما چرخهٔ شیطانی را بگذارید کنار، تو می‌کنی، من بهترم، من اشکالی ندارم، من پندار کمال دارم، می‌خواهم حفظ کنم، تو باید عوض بشوی، تو باید بهتر بدانی، تو باید این چیزها را یاد بگیری. این‌ها همه افسانه است.

چون جفا آری، فرستد گوشمال تا ز نقصان وا روی سوی کمال (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸)

مرکزت را جسم می‌کنی بی‌وفایی می‌کنی یعنی جفا آوردن. «گوشمال»، تنبیه می‌کند شما را. چرا تنبیه می‌کند کسی که رحمت اندر رحمت است؟ برای این‌که از این نقصان، از این دیدن برحسب همانیدگی‌ها بروی به‌سوی کمال، دیدن برحسب مرکز عدم، تبدیل شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند.

«کمال» تبدیل شدن به بی‌نهایت و ابدیت او است. کمال این نیست که شما یک من‌ذهنی دارید که پندار کمال دارد، توی ذهنتان فکر می‌کنید شما خیلی می‌دانید، از همه بهتر می‌دانید، کمال این نیست. کمال این نیست که شما یک چیزی را در اوج می‌دانید، مثلاً خیلی مولانا می‌دانید، دیگر بهتر از شما نیست اصلاً، کمال آن نیست. و شما خودتان را استاد می‌دانید کمال آن نیست. «کمال» فضا گشوده می‌شود، آسمان، آسمان به‌اندازهٔ بی‌نهایت، هی این هم که می‌دانید الی ماشاءالله ادامه دارد.

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه صدر را بگذار، صدرِ توسّ راه (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)



«توقف هلاکت است»، هیچ متوقف نمی‌شویم. و این باز می‌شود، باز می‌شود، باز می‌شود، هیچ‌موقع به او نمی‌رسیم، هیچ، الی‌الابد دارد باز می‌شود.

لذت بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بود؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰)

این عشق یک لذت بی‌کرانه است، بی‌انتهاست. هر چقدر این فضا گشوده می‌شود، لذت عشق، شادی عشق، آرامش عشق، بقیه صفات عشق، بی‌نهایت زیاد است. ولی ما چون چهارچوب داریم برای زندگی، با این چهارچوب‌ها، با این قاعده‌ها، با این اصول همانیده شدیم، این چهارچوب‌ها یعنی به خداوند شما می‌گویید که من صنع و طرب تو را قبول ندارم، چهارچوب دارم من، سبب‌سازی می‌کنم اگر پولم زیاد بشود باید خوشبخت بشوم، خوش بشوم. این چهارچوب شما است.

چهارچوب شما همین قاعده‌های زندگی شما است که با آن همانیده هستید. این‌ها همه شکایت است. شکایت در مقابل خداوند بی‌وفایی است. شکایت یعنی من ذهنی. یعنی شما می‌گویید من صنع و طرب لحظه‌ای خداوند را قبول ندارم، من خودم برای خودم قاعده زندگی دارم، من من ذهنی دارم. این جفا است، این بی‌وفایی است.

خداوند بی‌وفایی نمی‌کند، جفا نمی‌فرستد، ولی زندگی را به فرمول و محدودیت درآوردن، این بی‌وفایی و جفا در مقابل خداوند است. پس بنابراین جفا می‌افتد. شما می‌گویید که من طرب تو را قبول ندارم، من خوشی و حال خوب من ذهنی‌ام را قبول دارم. غیرت زندگی اجازه نمی‌دهد، می‌گوید تو آمدی نه تنها به طرب من دست پیدا کنی، بلکه آن را در جهان پخش کنی. تو انسان هستی، باید این لحظه یک فکر جدید بیافرینی، تو از جنس من هستی، من آفریدگارم تو هم آفریدگاری. چی‌چی باورهای پوسیده را برای خودت قاعده کردی؟! قاعده کردن باورهای پوسیده بی‌وفایی یا جفا در مقابل خداوند است. خب او هم جفا می‌فرستد. جفا می‌فرستد، الآن داشتیم «گوشمال»، گوش ما را بکشد.

«چون جفا آری»، همین قاعده‌ها و اصول را بگذاری مرکزت، تنبیه می‌کند بگوید این نقصان است، تو نمی‌توانی باورهای دیروز را الآن به آن اعتبار بدهی، باید هی خلق کنی، خلق کنی، خلق کنی. این‌طوری است.

پس جزای آنکه دید او را معین ماند یوسف حبس در بضع سنین (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۶)



مُعِين: یار، یاری‌کننده
بِضْعَ سِنِينَ: چند سال

«بِضْعَ سِنِينَ» یعنی چند سال. توجه کنید این قاعده و کمک خواستن از قاعده‌ها و انسان‌ها، ما را در حبس من‌ذهنی نگه می‌دارد. و همین‌طور که می‌دانید یوسف در زندان بود و هم‌زندانی‌اش داشت می‌رفت آزاد می‌شد، داشت می‌رفت پیش پادشاه، گفت از من هم وساطت کن بگو بی‌گناه این‌جا افتادم. بنابراین کمک خداوند را بی‌اثر کرد، تماسش را قطع کرد و تمرکز کرد روی آن شخصی که داشت می‌رفت، انسان‌های دیگر. بنابراین چند سال بیشتر به‌خاطر آن در زندان ماند.

حالا، هرچه شما از انسان‌های دیگر کمک می‌خواهید که شما را از زندان ذهن نجات بدهند، در چرخه شیطانی هستید، در زندان ذهن بیشتر خواهید ماند. پس هیچ‌چیز بیرونی به شما کمک نمی‌کند از این زندان بیایید بیرون. ما هم این ابیات را می‌خوانیم این‌جا که شما ابیات را تکرار کنید بلکه فضا باز بشود، از درون به زندگی یا خداوند وصل بشوید. این به شما کمک می‌کند. وگرنه اگر بخواهید به آن کسانی که ذهن نشان می‌دهد از آن‌ها کمک بگیرید، شما یک چند سال بیشتر در این زندان ذهن خواهید ماند. شاید هم به همین دلیل در زندان ذهن مانده‌اید.

گفت موقع اتصال شما به خداوند حتی پیغمبر برگزیده هم نمی‌تواند بیاید، شما هستید و ایشان. و شما چیزهای ذهنی را بین خداوند و خودتان می‌گذارید، شاید به همین علت است آزاد نمی‌شوید از ذهن. درست است؟ و زندگی به یوسف می‌گوید یعنی به شما می‌گوید مگر شما را من از چاه بیرون نیاورده بودم که آن موقع اصلاً هیچ‌کس نبود آن‌جا که شما بخواهی کمک بگیری؟ مگر من به تو کمک نکردم وقتی مانده بودی؟ گفت چرا. گفت پس چرا از زندانی که آزاد می‌شود کمک خواستی، از من نخواستی؟ او هم مثل آدم گفت اشتباه کردم. ببینیم ما هم می‌گوییم؟

«وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ.»
«و (یوسف) به یکی از آن دو که می‌دانست رها می‌شود، گفت: مرا نزد مولای خود یاد کن. اما شیطان از خاطرش زدود که پیش مولایش از او یاد کند، و چند سال در زندان بماند.»

(قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۴۲)

یعنی چند سال بیشتر در زندان ماند که به این آیه اشاره می‌کند. و این بسیار مهم است شما بدانید که از انسان‌های دیگر برای رهایی از ذهن نمی‌توانید کمک بگیرید، باید فضا را باز کنید وصل به زندگی بشوید.



در ابیات گذشته هم گفت هاروت و ماروت گفتند، یعنی عقل، ما از جنس عقل کل هستیم و هشیاری کل. اگر انتخاب من ذهنی را صفر کنیم، عقل درونی ما، عقل کل ما و هشیاری ما به ما یاد می‌دهد که چه‌جوری فضا باز کنیم. ما ذهن را خاموش نمی‌کنیم، ما از ذهن کمک می‌خواهیم.

در حالت‌های خیلی بد حتی ما می‌گوییم شریک زندگی ما عرض کردم ما را خوشبخت کند، یک چیزی بگوید ما حالمان خوب بشود و ما را حمایت کند. و کمک خواستن از پارتنر یا شریک زندگی یا دوست دختر، پسر، زن، شوهر، این‌ها ما را یک مدت بیشتر در زندان نگه می‌دارد. «بِضَعِ سِنین» یعنی چند سال بیشتر.

که تا آن غم برون آید ز چادر

شکرباری، لطیفی، دلربایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

گفت چه‌کار کن؟ هر غمی می‌آید بگو خوش آمدید، بغلش کن، فضا را باز کن که تا این غم مثل این‌که می‌گوید یک خانم بسیار زیبارویی است، زن بسیار زیبارویی است که این چادرش باز بشود، ببینی که این چیزی که الان از زیر چادر آمد درواقع قسمتی از وجود من بود که در همانیدگی گیر افتاده بود. که این دلربا است، زنده است، دل آدم را می‌برد، لطیف است و چه شیرین است، چه حرف‌های شیرین می‌زند! اصلاً شیرین است، همه‌چیزش شیرین است.

پس بنابراین هر غمی می‌خواهد چیزی به ما یاد بدهد، به ما بگوید که با چه همانیده شدید. مثلاً شما این رنجش را دارید، وقتی این رنجش را می‌بخشید از بین می‌برید، می‌بینید که از توی آن زندگی شما آزاد شد، شما چیزی یاد گرفتید. و اگر، این «شکربار» و «لطیف» و «دلربا» خود شما هستید، یعنی خود اصلی‌تان را تجربه می‌کنید. و اگر نگاه کنید خودتان را از همه همانیدگی‌ها آزاد کنید و به بی‌نهایت و ابدیت او زنده بشوید، ببینید چه می‌شود؟! درست است؟

پس هر غم یک قسمتی از وجود ما را آزاد می‌کند. درست است؟ به شرط این‌که اعتراض نکنیم، ناله و شکایت نکنیم [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]. آن غم از چادر بیرون می‌آید، یعنی چادرش را بردارد آن غم [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، تجسمش می‌بینید که یک زن زیبا است.

بانگ می‌زد آتش ای گیجان گول

من نی‌ام آتش، منم چشمه قبول

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۵)



گول: ابله، نادان

چشم‌بندی کرده‌اند، ای بی‌نظر
در من آی و هیچ مگریز از شرّ
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۶)

ای خلیل، این‌جا شرار و دود نیست
جز که سحر و خُده نمرود نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۷)

شرار: جرّقه، آنچه از آتش به هوا می‌پرد.
خُده: نیرنگ، حيله

خده: نیرنگ. خب ببینید، این‌ها را خوانده‌ایم. جلوی ما دوتا در هست: یکی آتش است خوشمان نمی‌آید، اتفاقاتی است که خوشمان نمی‌آید به‌عنوان من‌ذهنی. چرا این‌طوری شد؟! بی‌مراد شدم. درست است؟ یکی آب است که خیلی خوشمان می‌آید، می‌گوییم این اتفاقات بیفتد به به به! پولم دارد زیاد می‌شود، نمی‌دانم همانندگی‌ام زیاد می‌شود، رفتم این مقام و، این‌ها چه هستند؟ این‌ها همانندگی هستند.

وقتی از در آتش وارد می‌شوی، یعنی بغل می‌کنی این غم را، یک اتفاق ناگوار را، می‌بینی که آن‌ورش آب شد، بهشت شد. وقتی آب وارد می‌شود، می‌بینی آن‌ور آتش شد. پس بنابراین آن چیزی که آتش دیده می‌شود، دارد می‌گوید آتش، اتفاقات بد، بی‌مرادی، غم، دارد می‌گوید که «ای گیجانِ گول»، ای کسانی که با من‌ذهنی می‌بینید، من آتش نیستم، من «چشمه قبول» خداوند هستم. فضا را باز کن، پیغام من را بگیر.

این‌جا چشم‌بندی کرده‌اند ای بی‌نظر، ای کسی که با هشیاری نظر نمی‌بینی، با هشیاری جسمی می‌بینی. «در من آی و هیچ مگریز از شرّ». بیا تو و از آتش، از درد نترس، به چشمان درد، ترس نگاه کن. همان‌طور که خلیل رفت توی آتش، آتش برایش گلستان شد. عیب ندارد، صبر کن، درد هشیارانه بکش. ای خلیل که شما هستید، این‌جا آتش و دود نیست. این آتش و دودی که می‌بینی با ذهنت، این همان سحر و نیرنگ نمرود یعنی من‌ذهنی خودت است، گولش را نخور. پس غم، اتفاق بد، پیغام خوب برای شما دارد.

به گوشه چادرِ غم دست درزن
که بس خوب است و کرده‌ست او دغایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

دغا: مکر، فریب



دست را ببر و چادر غم را بکش، یعنی حجابش را بردار که ببینی این چقدر زیبا است. و این چادر نیرنگش بوده که بد به نظر می‌آمده. با چادر زشت به نظر می‌آمده، ذهنت از آن فرار می‌کرده؛ می‌گویدی چرا این اتفاق بد افتاد؟ چرا بی‌مراد شدم؟ نه، در آغوش بگیر و چادرش را بردار ببین زیرش چه هست. ولی من ذهنی می‌دانید که از آن فرار می‌کند [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]. به دغای او نگاه نکن که ظاهرش بد به نظر می‌آید. درست است؟ پس فضا را باز کن، در آغوش بگیر، چادرش را بکش ببین که این غم برای چه آمده، به تو چه یاد می‌دهد [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]. درست است؟

در این کو، روسبی باره منم، من کشیده چادر هر خوش‌لقایی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

روسبی باره: حریص بر صحبت زنان روسپی و بدکار
خوش‌لقا: خوش‌صورت، خوب‌روی

روسبی باره یعنی حریص بر صحبت زنان روسپی. یعنی در این‌جا می‌گوید که این غم‌ها به شکل‌های مختلف می‌آید، من از این‌ها پرهیز نمی‌کنم. این‌ها خوش‌لقا هستند، زیبا هستند، منتها به این صورت درآمده‌اند. من «روسبی باره» هستم یعنی عاشق همه غم‌ها هستم. درست مثل این‌که یک کسی عاشق همه روسپی‌ها بشود.

می‌گوید من انسان، عاشق این غم‌ها هستم و من می‌دانم زیر این‌ها یک انسان زیبا خوابیده، من باید چادر این زیبارویان را بکشم و می‌دانم که اگر چادر را بکشم، زیرش یک زن زیبارو هست و من عاشق این غم‌ها هستم. هر جا غم می‌آید باید من ببینم این چه پیغامی دارد. دارد یک همچو چیزی می‌گوید.

در این کو، روسبی باره منم، من کشیده چادر هر خوش‌لقایی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

روسبی باره: حریص بر صحبت زنان روسپی و بدکار
خوش‌لقا: خوش‌صورت، خوب‌روی

افسانه من‌ذهنی این کار را نمی‌کند [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]. فقط از طریق فضاگشایی [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] است که ما می‌توانیم به همه غم‌ها صرف‌نظر از دغا بودنشان، ظاهر بدشان نگاه کنیم و از آن‌ها پیغام را بگیریم، خودمان را درست کنیم. هر غمی دارد می‌آید که ما را درست کند. ما باید پیغامش را بگیریم، تغییر را ایجاد کنیم.



همه پوشیده چادرهای مکروه که پنداری که هست او ازدهایی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

مکروه: ناپسند، زشت

می‌گویند که همه غم‌ها شبیه زنان خوشگلی هستند که این‌ها چادرهای خیلی زشت پوشیده‌اند و ترسناک، که ظاهرش ترسناک است. به نظر می‌آید این‌ها ازدها هستند. همه پوشیده چادرهای زشت و ناپسند. و جمع که می‌کنی این غم‌ها را، به نظر می‌آید مثل ازدها این غم‌ها آدم را می‌خواهند بخورند، ولی یکی یکی شما باید پیغام را بگیرید. این‌ها برای اصلاح شما آمده‌اند. درست است؟

[شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] این افسانه من‌ذهنی فرار می‌کند، همین ظاهر بدش را می‌بیند، فرار می‌کند و از ازدها می‌ترسد. ولی شما فضا را که باز می‌کنید [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و عقل زندگی می‌آید، شما از مجموعه غم‌ها نمی‌ترسید. یکی یکی در آغوش می‌گیرید، فضا را باز می‌کنید، پیغامش را می‌گیرید، خودتان را درست می‌کنید و پایین می‌گویید که من ازدها پرستم. الان می‌آییم.

گر غمی آید گلوی او بگیر داد از او بستان امیر داد باش (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۵۸)

داد: عدل، انصاف

پس بنابراین هر غمی که می‌آید، گلویش را می‌گیری، غم به تو آسیب نمی‌زند. و داد این است که این غم چرا آمده، چه کار کردم، مرکزم چه هست، چه اشکالی دارم، نقصم چیست. و از قبل یاد گرفته‌ایم که پندار کمال نداریم، به ناموس ما بر نمی‌خورد که من اشکال داشته باشم و این غم آمده من را اصلاح کند. درست است؟ همسرم یک کاری کرده به من برخورده و خیلی ناراحتم، شما باید ببینید چه اصلاحی روی خودتان باید بکنید. این داد است، انصاف این است. انصاف این نیست که شما به او بروید بگویید چرا این کار را کردی، مقصری، کار بد کردی، من ناراحتم، واکنش نشان می‌دهم.

داریم یاد می‌گیریم که تمام اتفاقات به ظاهر بد برای اصلاح من آمده‌اند و دائماً زندگی شاهد این است که دارد ما را امتحان می‌کند. گفت ابتلا برای امتحان است. امتحان می‌کند ببیند شما فضاگشایی می‌کنید؟



هر ابتلا طعنه زندگی است که چرا من را نمی‌بینی. یعنی زندگی به هزار زبان به شما می‌گوید که، این زبان‌ها به صورت جفا و غم می‌آید، چون ما خیلی پیش رفتیم در صحرای ذهن. من ذهنی ما خیلی قوی است، به صورت غم می‌آید ما را بیدار کند. تمام این‌ها طعنه خداوند است که من را ببین، من را ببین، فضا را باز کن، من را بیاور مرکزت.

البته ما فضا را می‌بندیم، در محدودیت ذهن کارهایی می‌کنیم که فکر می‌کنیم این کارها یعنی مثلاً عبادت‌های ما جای این کار را می‌گیرد. عبادت‌های ما با مرکز همانیده و پر از درد، ما را به خدا نزدیک می‌کند، نه نمی‌کند. شما باید آماده باشید، در خانه باشید، پیغام زندگی را، پیغام خداوند را با این غم‌ها بگیرید.

شما اگر می‌ترسید، اگر حسودید، اگر خشمگین هستید، اگر درد دارید، اگر جسمتان مریض است و فکر می‌کنید آدم خوبی هستید، باید ببینید که چه چیزی در مرکزتان هست، چه دردهایی هست. تمام دردهای ما به مرکزمان می‌آید و ما را بی‌هوش می‌کنند، سبب کژبینی ما می‌شوند.

پس هر غمی می‌آید گلوش را بگیر به شما لطمه نزنند. هیچ غمی نباید به ما ضربه بزنند. عرض کردم باید فضا را باز کنید، از این فضای باز شده از پهلوی غم رد بشوید ولی یاد بگیرید، یاد بگیرید.

شما می‌بینید یک اتومبیلی می‌آید، اگر مستقیم همین‌طور که می‌روید به شما می‌خورد، شما کنار می‌کشید دیگر نه؟ فضا باز می‌کنید که اتومبیل رد می‌شود به شما نمی‌خورد، اگر می‌خورد شما را می‌کشد. غم هم همین‌طور است؛ گلوش را بگیر تو را نکشد، آسیب نزنند، ولی از آن یاد بگیر با فضاگشایی، با فضاگشایی.

گرچه دوری، دور می‌جنبان تو دُم

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴)

«گرچه در ذهن هستی و از او دوری، از دور دُم آشنایی با او (از جنس او بودن) را به حرکت درآور. به این آیه قرآن توجه کن که می‌گوید: در هر جا که هستی روی به او کن.»

درست است که دور هستی، از دور با فضاگشایی حس آشنایت بده، بگو که از جنس من هستی. این را خداوند می‌گوید. و ما در این لحظه حق نداریم غیر از او چیز دیگری را ببینیم. «دید روی جز تو شد غلّ گلو». درست است؟ غیر از تو اگر چیزی ببینم می‌شود به اصطلاح زنجیر گردن من. من همیشه باید تو را ببینم.



چون که غم بینی، تو استغفار کن غم به امر خالق آمد، کار کن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶)

استغفار: طلب مغفرت کردن، عذرخواهی

اگر غم آمد تو باید عذرخواهی کنی. عذرخواهی واقعی یعنی تبدیل. و غم به امر خداوند آمده کار کن. کار کن، فضا را باز کن، به خودت نگاه کن، گرد خودت بگرد ببین چه چیزی در مرکزتان هست؟ کار کن. بخواهی ناله کنی، شکایت کنی، دوباره بروی من ذهنی، این کار نیست. و همین طور:

چون فدای بی وفایان می شوی؟ از گمان بد، بدان سو می روی (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۸)

من ز سهو و بی وفایی ها بری سوی من آیی، گمان بد بری؟ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹)

ما فدای چیزهای آفل می شویم که این ها را مرکزمان می گذاریم. شما نشوید. و در نتیجه گمان بد پیدا می کنیم، فکر بد پیدا می کنیم، کژبینی پیدا می کنیم می رویم به سوی صحرای ذهن. و خداوند از سهو و بی وفایی بری است، مگر مرکز ما جسم باشد. و ما ظن بد که خداوند بی وفا است، به ما ظلم می کند و این چیزها را فکر می کنیم. ما اگر به سوی او می رویم، واقعاً باید فضا را باز کنیم. نمی توانیم این چیزهای بی وفا را، آفل را در مرکزمان بگذاریم و برویم به سمت صحرای ذهن فکر کنیم به سوی خداوند می رویم.

من جان سیر، اژدها پرستم تو گر سیری ز جان، بشنو صلایی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

جان سیر: دل بر مرگ نهاده، سیر از جان

اژدها: اژدها، مار بزرگ

اژدها پرست: خواهان نابودی و فنا

شما از جان من ذهنی تان سیر نشده اید؟ حتماً شده اید. برای این که خرّوب بوده، این همه مسئله ایجاد کرده. «من جان سیر، اژدها پرستم». گفت مجموع این غم ها به نظر اژدها می آید که می خواهد تو را بخورد، ولی شما می گوئید من اژدها پرستم. مولانا می گوید من اژدها پرستم، تو چه؟ اگر از ظلم های جان من ذهنی ات سیر شدی، این دعوت



عمومی که خداوند داده برای همه انسان‌ها است، این دعوت را بشنو، که غم آمده تو را نجات بدهد، رضا داشته باش و از پیغمبر این کیمیا را بشنو. اژدرها یعنی اژدها. اژدرها پرست: خواهان نابودی و فنا. جان‌سیر: دل بر مرگ نهاده، یعنی من می‌خواهم نسبت به من‌ذهنی‌ام بمیرم.

این [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)] جان‌ذهنی‌اش را دوست دارد. در افسانه‌ی ذهنی ما جان‌ذهنی‌مان را دوست داریم، ولی شما می‌دانید که از این جان‌من‌ذهنی به این روز افتادید. پس، از جان‌من‌ذهنی‌تان سیر شدید می‌خواهید فانی بشوید، دعوت خداوند را بشنوید [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] که می‌گوید که هر لحظه من را ببین، هر لحظه به صنع و شادی من توجه کن، دنبال من‌ذهنی نرو.

نبیند غم مرا، الا که خندان

نخوانم درد را، الا دوی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

پس هر غمی بیاید من می‌خندم، شادم، چرا؟ آمده چیزی به من یاد بدهد، من دارم خودم را می‌شناسم. خودشناسی در ابتدا چون ما این‌همه همانیدگی داریم، درواقع می‌خندیم و شکر می‌کنیم که این غم‌ها می‌آید ما را نجات بدهد. پس غم من را همیشه خندان می‌بیند و درواقع من غم را یا درد را دوا می‌دانم. هر موقع درد من‌ذهنی می‌آید بالا شما بدانید که دوايش هم توی آن هست. فضا را باز کنید خودتان را بشناسید، خودتان را آزاد کنید. «نبیند غم مرا، الا که خندان». ببینیم پس از این شما غم می‌بینید یا موضوع غم را می‌بینید می‌توانید بخندید؟ می‌توانید بگویید این بازی است؟ می‌توانید بگویید این من را بدبخت نمی‌کند؟ آمده من را از یک‌گیری، از یک زندانی رها کند.

بعضی موقع‌ها دیدید شما بند می‌کنید به یک چیزی ول نمی‌کنید، هی غمش را می‌کشید. بابا این غم می‌گوید این را رها کن، رها کن. آدم‌های بی‌شماری چه مرد چه زن عاشق کسی بودند، آن رفته حالا با یکی دیگر ازدواج کرده. سه سال، چهار سال غم او را نگه دارند، دیگر آقا زندگی‌ام خراب شد، بیچاره شدم، وای چه شد؟! خب این‌همه مرد، این‌همه زن. این غم آمده به تو می‌گوید بابا هم‌هویت با یک انسان نشو. تو الآن سه سال است، چهار سال است، ده سال است رها نمی‌کنی این را. غم آمده تو را آزاد کند، درسی بدهد که با آدم‌ها همانیده نمی‌شوند، آدم‌ها را به مرکز نمی‌آورند، غیرت زندگی اجازه نمی‌دهد.

با هر کسی همانیده بشوی تو کنترل می‌کنی، او از دست تو فرار می‌کند. یاد نمی‌گیرند، فقط درد را می‌کشند. درد نیامده که درد بدهد، درد آمده بگوید این موضوع درد را حل کن. پس من درد را درمان می‌بینم. وقتی درد می‌آید



راجع به یک آدمی است، می‌گویم این آدم را من رها کردم، تمام شد. فضا را باز می‌کنم، من با این همانیده بودم، بیت‌ها را تکرار می‌کنم. پس درد برای من دوا است. این شکل را اجرا می‌کنم [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)].

حاکم است و یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ

او ز عین درد انگیزد دوا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹)

«زیرا حق تعالی حاکم و فرمانروای جهان است و او هرچه خواهد همان کند. چنان‌که از ذات درد و مرض، دوا و درمان می‌آفریند.»

توجه می‌کنید؟ خداوند حاکم است و هر کاری که دلش می‌خواهد می‌کند، یعنی این‌طوری. در این لحظه خیلی قوانین هست که شما با همانیدن با یک چیزی، با یک کسی زیر پا می‌گذارید و خداوند قانون خودش را اجرا می‌کند در مورد شما. نه این‌که شما می‌گویید من می‌گویم باید این‌طوری باشد، با ذهنم می‌گویم این‌طوری باشد. خوشبختی این است که من با این شخص حتماً ازدواج کنم، اگر نکنم بدبختی است. نه، خوشبختی این است که شما اجازه بدهید ببینید زندگی چه می‌خواهد و آن بشود و شما رضایت بدهید تا یک چیزی یاد بگیرید، فضا را باز کنید به او زنده بشوید.

پس خداوند همیشه حاکم است نه من ذهنی ما. و «يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ» است. یعنی هر کاری که می‌خواهد با قضا و کُنْ فَكَان می‌کند و این کار به نفع ما است. توجه کنید همیشه این کار به نفع ما است، نه آن چیزی که با ذهنمان، با عقل محدودمان می‌خواهیم. او از عین درد که آورده که شما فضاگشایی کنید دوا را از آن‌جا بیاورد که دواي شما این است که شما فضا را باز کنید، این شخص را، این چیز را از مرکزتان در بیاورید یا با این چیز همانیده شدید، زندگی‌تان در این درد به تله افتاده، ببخشید. من برای چه از مادرم یا پدرم این رنجش را سی سال است دارم؟ رها کنم بروم، این من را دارد می‌سوزاند.

چنان‌که پس زیرا حق تعالی حاکم و فرمانروای جهان است، فرمانروای من هم است. عقل کل من را اداره می‌کند نه عقل جزوی، تا حالا اشتباه کردم. و او هرچه خواهد همان کند. با قضا و کُنْ فَكَان در مورد شما همین را که خودش صلاح می‌داند آن را می‌کند نه آن چیزی که ذهن شما می‌گوید. ذهن شما با سبب‌سازی غلط فکر می‌کند. چنان‌که از ذات درد و مرض، دوا و درمان می‌آفریند.



شاد از غم شو، که غم دام لقا است اندر این ره، سوی پستی ارتقا است (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۹)

لقا: دیدار، در این جا یعنی دیدار خدا

بنابراین غم که می آید باید شما را شاد کند که این غم است که دام دیدار خداوند است. و در این راه، در راه رسیدن به خدا، پستی، کوچک شدن من ذهنی، بی قضاوتی، بی منی، ارتقا است. یعنی کوچک شدن به من ذهنی، بزرگ شدن است؛ نه این که با من ذهنی بیاییم بالا. مقاومت در مقابل غم، شما را به عنوان من ذهنی می آورد بالا، آن هم من ذهنی دردمند. بعضی موقع ها ما درد هشیارانه می کشیم. بعضی موقع ها می بینیم که اعتیاد به یک نفر، به یک چیزی را باید ترک کنیم، یک عادت را کنار بزنیم.

مبارک تر ز غم چیزی نباشد که پاداشش ندارد منتهایی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

پس خوش قدم تر از غم که می آید به زندگی شما چیز دیگری نیست که پاداشش بی نهایت بودن شما است. اگر شما به غم ها توجه کنید، عرض کردم تمام این همانی دگی ها به صورت درد می آید، پیغامش این است که خودت را از من آزاد کن، در من به تله افتادی، من را رها کن؛ همانی دگی می گوید با دردش. و شما هم یاد می گیرید فضا را باز می کنید. خوش قدم تر از غم چیزی نیست، پاداشش این است که شما را به بی نهایت و ابدیت خداوند زنده می کند. این را من ذهنی [شکل ۹ (افسانه من ذهنی)] نمی فهمد. شما این ابیات را تکرار می کنید که بتوانید یاد بگیرید، با فضای گشوده شده [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] بهتر متوجه خواهید شد.

در دلش خورشید چون نوری نشاند پیشش اختر را مقادیری نماند (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵)

اختر: ستاره، کنایه از همانی دگی ها

وقتی خورشید، خداوند، نورش را با آزاد کردن شما از همانی دگی ها مستقر می کند در دل شما، یواش یواش خواهید دید که اخترها، همانی دگی ها ارزششان را از دست می دهند و وقتی ارزششان را از دست بدهند، زندگی را به شما پس می دهند.



به نامردی نخواهی یافت چیزی خمش کردم، که تا نجهد خطایی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

نامردی همین بالا آمدن به صورت من‌ذهنی است [شکل ۹ (افسانه من‌ذهنی)]. اگر شما بخواهید نامرد بشوید، با عقل من‌ذهنی فکر کنی، واکنش نشان بدهی، ناله و شکایت کنی، من‌ذهنی را بالا بیاوری، چیزی گیرت نمی‌آید. هی حرف بزنی، شکایت کنی، حرف‌های خودت را باور کنی، این نامردی است. یعنی اگر من‌ذهنی را ادامه بدهی و عقلش را به کار ببری، رضا نداشته باشی، فضا را باز نکنی نامردی است. پس بنابراین بهتر است خاموش کنیم ذهن را که مبادا من‌ذهنی ما یک حرف بزند و ما دنبال آن حرف برویم، آن فکر برویم و آن فکر از یک همانندگی بالا بیاید و ما را از زندگی جدا کند. «به نامردی نخواهی یافت چیزی»، پس باید مردی کنیم [شکل ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)].

باید، در این‌جا نامرد درواقع ناانسان است بگوییم، من‌ذهنی است. مرد کسی است که چه مرد چه زن فضا را باز می‌کند. پس به مردی، به انسانیت، با فضاگشایی ما چیزی گیرمان خواهد آمد، در صورتی که بگوییم زندگی حرف می‌زند ما حرف نمی‌زنیم. ذهن را خاموش کردیم که تا از ما خطا نجهد.

چون تو گوشی، او زبان، نی جنس تو گوش‌ها را حق بفرمود: اَنصِتُوا (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

اَنصِتُوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.

ما هم‌ا‌ش گوش هستیم، زندگی زبان. همیشه گوش هستیم. پس ما ذهن را خاموش می‌کنیم او حرف بزند، ما که زبان نداریم. هر موقع او حرف زد ما هم حرف می‌زنیم. اگر نَزَد، خاموش می‌شویم. پس با من‌ذهنی دیگر حرف نمی‌زنیم.

♦ ♦ ♦ پایان بخش سوم ♦ ♦ ♦



در این قسمت به شکل‌های مختلفی که من‌ذهنی ما به‌عنوان امتداد ابلیس در ما ظاهر می‌شود صحبت می‌کنیم، ابیاتی در این مورد خواهیم خواند.

صد هزاران سال ابلیس لعین بود ابدال امیرالمؤمنین (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶)

لعین: لعنت‌شده
ابدال: بدل‌ها، جانشین‌ها، همین‌طور به‌معنی نیک‌مردان، صالحان

پنجه زد با آدم از نازی که داشت گشت رسوا، همچو سرگین وقت چاشت (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۷)

پنجه زدن: (مجاز) زورآزمایی کردن
سرگین: مدفوع
چاشت: اول روز، ساعتی از آفتاب گذشته

چاشت: اول روز، ساعتی از آفتاب گذشته. پس به مدت طولانی ابلیس لعین، ابلیس لعنت‌شده، به‌صورت من‌ذهنی جانشین آلستی بوده که باید روی خودش قائم می‌شده. پس امیرالمؤمنین در ما هشیاری است، همین امتداد خداوند است که روی خودش قائم می‌شود، دیگر به جهان اتکا ندارد، از ذهن کمک نمی‌گیرد، ولی به‌جای این امیرالمؤمنین انسان من‌ذهنی را توی مرکزش گذاشته. و این من‌ذهنی زورآزمایی می‌کند با آدم یعنی جنس آلست ما.

دائماً زندگی می‌خواهد ما را به خودش زنده کند، به همان امتداد خودش که ما را فرستاده، هشیاری و عقل، هاروت و ماروت، جدا شده از همانیدگی، آویزان شدن در چاه بابل، و ولی من‌ذهنی ما کشتی می‌گیرد با من اصلی ما و غالب می‌شود. برای این‌که ما به‌عنوان من‌ذهنی که نماینده ابلیس است، دید او را دید خودمان کرده‌ایم.

و من‌ذهنی و ابلیس می‌گوید من نیازی به خداوند ندارم. در من‌ذهنی هم ما همین را می‌گوییم. تمام من‌های ذهنی حرفشان این است که ما نیاز به خداوند نداریم، ما خودمان با من‌ذهنی زندگی‌مان را می‌توانیم اداره کنیم، حس بی‌نیازی می‌کنیم. ناز یعنی حس بی‌نیازی از خداوند. ولی! با این فضاگشایی و بالا آمدن آفتاب زندگی از ما، که گفتیم «در دلش خورشید چون نوری نشاند»، وقتی نور زندگی مستقر می‌شود، دیگر نور اختران از رونق می‌افتد. درست مثل این‌که آفتاب طلوع می‌کند دیگر ما ستاره‌ها را در آسمان نمی‌بینیم. و به همین ترتیب آفتاب زندگی در اثر فضاگشایی در ما طلوع می‌کند، همانیدگی‌ها ارزششان را از دست می‌دهند و دیده نمی‌شوند.



با بالا آمدن آفتابِ زندگی در درون ما، ما متوجه می‌شویم که این من‌ذهنی چقدر خروّب است، چه آسیب‌هایی به ما زده، بنابراین رسوا می‌شود، نسبت به چه؟ نسبت به آن موقعی که وقتی هر فکری می‌کرد، هر عملی می‌کرد، ما پشتیبانش بودیم، فکر می‌کردیم به نفعمان است. فکر می‌کردیم اگر بلند شویم همه به به بگویند، به ما دست بزنند، این به نفع ما است ما باید دیده بشویم، ما باید راه ابلیس را برویم به زور هم که شده باید یک جوری کنیم که حق با ما باشد، بگوییم «من بهترم» «تو کردی» «تو باید عوض بشوی». و این خط مشی را و این سبک زندگی را ابلیس به ما یاد داده، به عنوان من‌ذهنی هم صدها هزاران سال اجرا کرده‌ایم، ولی الآن با فضاگشایی، بالا آمدن آفتابِ زندگی در شما، دارد رسوا می‌شود. شما الآن دارید می‌بینید که برحسب همانیدگی‌ها ببینید این کژی‌بینی است.

امروز بیت‌هایی خواندیم که هر کاری این می‌کند به شما لطمه می‌زند. درست است؟ پس رسوا دارد می‌شود. دستش دارد رو می‌شود، که من‌ذهنی به عنوان امتداد ابلیس به شما خدمتی نمی‌کند، زندگی شما را خراب می‌کند. پس باید شما به عنوان امتداد زندگی الآن با خواندن این ابیات درک کنید که ادامه من‌ذهنی به عنوان امتداد یا نماینده ابلیس در ما به نفع ما نیست، و این ناز دارد. و شما بی‌نیازی خودتان را به عقل کل ببینید که چه جوری چسبیدید به عقل من‌ذهنی و آن را عقل می‌دانید، من‌ذهنی را من خودتان می‌دانید. درست است؟ و این من‌ذهنی یک تسلیم مصنوعی دارد.

پرده صد آدم آن دم بردرد صد بلیس نو مسلمان آورد (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۹۷)

بلیس: مخفف ابلیس، شیطان

یادتان است؟ مثنوی خواندیم، گفت که آدم به کارهای ابلیس خندید، ما هم همین‌طور، خندیده‌ایم، جدی نگرفته‌ایم، فکر می‌کنیم هر موقع بخواهیم از عهده من‌ذهنی و ابلیس برمی‌آییم؛ نمی‌توانیم. و حضرت آدم به ابلیس خندید و غیرت زندگی به او گفت به آن نخند، این را نیاور به مرکزت. «نخند» یعنی خواسته‌های او را و خواهش‌های او را برآورده نکن.

پوستین را بازگونه گر کند کوه را از بیخ و از بُن برکند (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۹۶)



تو که کوه هستی، به من وصل هستی، تو را از من جدا می‌کند، ریشه‌ات در من است. به هاروت و ماروت هم همین را گفته بود، گفته بود پاکی‌تان را از من می‌گیرید، از من جدا بشوید خشک می‌شوید و نمی‌توانید برگردید.

پرده صد آدم آن دم بردرد صد بلیس نو مسلمان آورد (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۹۷)

بلیس: مخفف ابلیس، شیطان

مسلمان اصلی همان امتداد خدا، همان آلت بوده که آمده باید روی خودش بنا بشود. هر کسی من‌ذهنی شده و با من‌ذهنی‌اش مسلمان شده، نومسلمان است، می‌گوید صد ابلیس نومسلمان. نومسلمان نداریم ما، مسلمان اصلی همان بوده که از خدا جدا شده آمده، الآن باید روی خودش قائم بشود. ولی آدم چه گفته؟

گفت آدم: توبه کردم زین نظر این چنین گستاخ نندیشم دگر (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۹۸)

آدم این را گفته. گفت ببخشید اشتباه کردم. ولی هیچ‌کدام از ما نمی‌گوییم من اشتباه کردم. هنوز آن ناز و آن حس بی‌نیازی به خداوند را، به عقل کل را ما به‌عنوان امتداد ابلیس در خودمان داریم. اگر شما دارید مشمول این دو بیت می‌شوید. شما باید دست من‌ذهنی را به‌عنوان امتداد ابلیس رو کنید و رسوایش کنید، بگویید من دارم می‌بینم به‌عنوان هشپاری ناظر که این فکر را که می‌کنی به نفع من نیست. توجه می‌کنید؟ هر فکری که برحسب من‌ذهنی، همانیدگی‌ها، می‌کنید به شما ضرر خواهد زد. امروز ابیات زیادی در این زمینه خواندیم.

نفس و شیطان بوده ز اول واحدی بوده آدم را عدو و حاسدی (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۷)

عدو: دشمن
حاسد: حسود

پس من‌ذهنی ما، شیطان، یکی است. از اول یکی بوده‌اند. ما فقط یک جنبه‌ای از آن هستیم به‌عنوان من‌ذهنی. و از اول برای انسان، حضرت آدم، یا شما به‌عنوان امتداد خدا، دشمن و حسود بوده، نفس و شیطان دوست شما نیست. درست است؟ و:



نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند در دو صورت خویش را بنموده‌اند (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

من‌ذهنی و شیطان هر دو یکی هستند، منتها شکلشان، شکل ظاهری‌شان دو گونه است، یکی من‌ذهنی ما است، یکی هم خود ابلیس است. «ابلیس» توجه کنید نیروی همانش و درد این جهان است، نیروی جاذبه‌اش به کسانی است که پر از درد هستند. هر کسی شهوت چیزها را دارد، جذب ابلیس می‌شود، درست است؟ یادمان باشد شهوت آدم‌ها هم همین‌طور است، شهوت آدم‌ها یعنی همانیدن با آدم‌ها عشق نیست، بارها گفته‌ایم.

نفس و شیطان خواست خود را پیش بُرد و آن عنایت قهر گشت و خُرد و مُرد (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۱۹)

خُرد و مُرد: ته بساط، چیزهای خُرد و ریز

نفس و شیطان هر دو خواست خودشان را پیش می‌برند، یعنی شیطان خواستش را به‌وسیله من‌ذهنی ما پیش می‌برد، و در نتیجه عنایت خداوند که لحظه‌به‌لحظه هست، قهر می‌شود. یعنی می‌شود همین حوادث ناگوار، اتفاقات بد، دردها. و یک آدم من‌ذهنی در پنجاه‌سالگی بگویند که چه داری در مرکزت، در این سفره؟ می‌گوید پنجاه‌تا رنجش، صدتا دشمنی، این‌قدر خشم، این‌قدر رنجش، تعدادش را می‌شمارد. و خود پندار کمال و ناموس، درواقع چیزهای بی‌ارزش ته بساط ما است. چه داریم ما به‌عنوان من‌ذهنی؟ هیچ‌چیز. هرچه با من‌ذهنی بزرگتر می‌شویم می‌بینیم تعداد دردهایمان، مریضی‌هایمان، از پا درآمدنمان، ناامیدی‌مان، این‌که اصلاً برای چه ما زنده‌ایم، هیچ منظوری نداریم، یعنی، منظور یعنی به‌اصطلاح همین هدف و منظور، برای چه زنده‌ام! این‌که من آدم خدمت کنم، من آدم به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده بشوم در اختیار او باشم صد هزاران جور از من برکتش را پخش کند.

غیر نطق و غیر ایما و سِجَل صد هزاران ترجمان خیزد ز دل (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۰۸)

نُطق: حرف زدن
ایما: اشاره کردن
سِجَل: در این‌جا به‌معنی مطلق نوشته



از این دل باز شده ما صد هزاران جور خداوند خودش را باید بیان کند، ما جلوییش را گرفته‌ایم. نتیجه چیست؟ نتیجه این است که ما برای چه آمدیم اصلاً؟ برای چه زنده‌ایم؟ حالا مثلاً یک ده سال هم غذا بخوریم و برویم توی کوچه بگردیم بیاییم تلویزیون تماشا کنیم چه فایده دارد؟!

پس ما آن منظور آمدن را از دست داده‌ایم. چرا؟ بنده شیطان بوده‌ایم. «کار خدمت دارد و خُلق حَسَن»، هرچه زودتر ما باید فضا را باز می‌کردیم در خدمت عشق درمی‌آمدیم، که نکردیم. در نتیجه در سفره ما الآن هیچ چیز نیست، اگر هفتاد سالمان است می‌بینیم هیچ چیز نیست. و تمام عنایت‌های او، لطف‌های خداوند که لحظه به لحظه باید وارد وجود ما می‌شد و از ما هم می‌رفت به عالم، همه قهر گشته، همه رنجش شده، همه درد شده. یادمان رفت که

اول و آخر تویی ما در میان هیچ هیچی که نیاید در بیان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

ما، اول تو بودی، آخر تو بودی، این وسط ما اصلاً نباید خودمان را بیان می‌کردیم! باید خودمان را با فضاگشایی در اختیار تو می‌گذاشتیم، یادمان رفت. از مولانا داریم یاد می‌گیریم.

از سَموم نَفَس، چون با علّتی هر چه گیری تو، مرض را آلتی (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۹۳)

سَموم: باد بسیار گرم و زیان‌رساننده
علّت: مرض، بیماری

بعضی بیت‌ها را دوباره می‌خوانیم به‌خاطر اهمیت‌شان. سموم یعنی بادِ زهرناک، آن چیزی که از من‌ذهنی ساطع می‌شود، که اول ما را مریض می‌کند، بعد از آن‌جا که دل به دل راه دارد و وصل است، از طریق این دل دلهای دیگر را مسموم می‌کند.

اگر شما درد پخش می‌کنید، مرتب درد ایجاد می‌کنید، خودتان را، دیگران را مسموم می‌کنید. چون دارای مرض همانندگی هستی، این بادهای زهرناک، این انرژی زهرناک، از تو ساطع می‌شود سبب می‌شود که هرچه خداوند می‌دهد به شما تبدیل بشود به درد.



ما آلتِ مرض هستیم. یعنی مثل موتوری هستیم که مرض از ما مریضی را تولید می‌کند و در عالم پخش می‌کند، درحالی‌که ما بهترین مخلوق خداوند هستیم. درست است؟ برای این‌که فکر می‌کنیم چیزها در مرکزمان باید ما را خوشبخت کنند، از چیزها زندگی می‌خواهیم.

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز وَهَم دارم است این صد عَنَا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)

بِه: بهتر
عَنَا: رنج

من چیزی نمی‌توانم داشته باشم در مرکزمان اگر باشد مرا خوشحال کند، غیر از خداوند. درست است؟ غیر از خداوند هرچه را بگذارم مریض می‌کند من را.

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز وَهَم دارم است این صد عَنَا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)

بِه: بهتر
عَنَا: رنج

این صدتا رنجی که دارم به‌خاطر این است که من توهم داشتن دارم. فکر می‌کنم آن چیزهایی که در مرکزمان است آن‌ها سرمایه‌ام است و من را خوشبخت می‌کنند، برگم است، برگ راهم است، توشه راهم است؛ نیستند! آن‌ها همانیدگی‌اند.

دید روی جز تو شد غُلَّ گُلُو
کُلَّ شَیْءٍ مَاسُوِیَ اللّٰهِ بَاطِلُ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۸)

«دیدن روی هر کس به‌جز تو زنجیری است بر گردن. زیرا هر چیز جز خدا باطل است.»
غُلَّ: زنجیر

روی هر کسی، هر چیزی را ببینم، می‌شود زنجیر گلو. «دید روی جز تو شد» غُلَّ یعنی زنجیر گلو من، گلو من را می‌بندد با خودش می‌برد. همه چیزها که به مرکز ما می‌آید، غیر از تو باطل‌اند. این‌ها را می‌دانید، ننوشتیم.



مر لثیمان را بزَن، تا سر نهند
مر کریمان را بده تا بر دهند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۴)

لثیم: ناکس، فرومایه
بَر: میوه

لاجرَم حق هردو مسجد آفرید
دوزخ آنها را و، اینها را مزید
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۵)

لاجرَم: به ناچار

«لثیم» من ذهنی است. «بزَن»، به آنها ترشروی کن، نه این که کتک بزَن. به اینها خداوند سختی می دهد تا تسلیم بشوند. همین امروز هم بود دیگر، اتفاقات به صورت غم می آیند. آنهایی که فضا باز کرده اند، کریم اند و این انرژی زنده کننده را از خدا می گیرند و پخش می کنند، به اینها لطف کن، بده تا میوه بدهند. به آنها که می دهی تبدیل می کنند به زهر پخش می کنند. به فضاگشاها هم می دهی اینها تبدیل به میوه می کنند پخش می کنند.

قبض دیدی چاره آن قبض کن
ز آن که سرها جمله می روید ز بُن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

قبض: گرفتگی، دلنگی و رنج
بُن: ریشه

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

اصحاب: یاران

«قبض دیدی»، جمع می شوی، باید چاره اش را بکنی. چاره اش فضاگشایی است. برای این که میوه های بد، زهرآگین، از ریشه های بد می آید. ریشه های بد همانیدگی ها هستند. «بسط دیدی» هی آب ده، منبسط شو، بیشتر منبسط شو. اگر میوه بدهد آن فضای انبساط، به دوستان هم بده. میوه های انقباض را به دوستان نده.



«لَا جَرَمَ حَقُّ هَر دُو مَسْجِدِ آفَرِید» خداوند دوتا مسجد آفریده، یکی فضای گشوده شده، بهشت است که انسان زیادتر می شود، بزرگتر می شود، یکی هم دوزخ. دوزخ همین انقباض فضای ذهن است. اکثر مردم توی دوزخ هستند. پس جهنم همین ذهن همانیده ما است که این مسجد را هم آفریده، با کتک، با سختی، با ایجاد درد، این ها سر بنهند. درست است؟

لثیم: ناکس، فرومایه. بر: میوه. لاجرم: به ناچار.

دو عَلمِ بَرِ ساخت، اسپید و سیاه آن یکی آدم، دگر ابلیس راه (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۵۵)

عَلم: پرچم

در میان آن دو لشکرگاه زَفْت چالش و پیکار، آنچه رفت رفت (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۵۶)

زَفْت: فربه، وسیع، در این جا یعنی بزرگ

دوتا «عَلم» ساخته، دوتا پرچم ساخته، یکی سفید است یکی سیاه. چه کسی ساخته؟ خداوند ساخته. یکی «آدم» است، یکی «ابلیس راه».

توجه کنید به ترکیب «ابلیس راه». این راه، ابلیس دارد، توجه می کنید؟ از سوی خداوند می آیم به صورت هشیاری وارد این جهان می شویم، این راه، که دوباره باید به همان خداوند زنده بشویم، این، از این جا که رد می شویم، این دنیا، که درواقع اول وارد ذهن می شویم، ابلیس دارد. ابلیس هم نماینده اش همین من ذهنی ما است. ابلیس راه همین من ذهنی خودمان است و من های ذهنی دیگر.

می گوید دوتا لشکرگاه است، لشکرگاه عاشقان، مولانا، حافظ، فردوسی، شما که به زندگی زنده شده اید، یکی هم لشکرگاه من های ذهنی. بین این دوتا چالش و پیکار وجود دارد، ولی همین هم براساس قضا و قدر، به خواست خدا، پیش رفته است.

«آنچه رفت رفت»، چالش و پیکار، آنچه که اتفاق افتاد، اتفاق افتاد. این معنی اش این است که شما دیگر به گذشته اصلاً برنگرد. الآن ببین که بین خود شما به عنوان امتداد آدم، پیکارت با من ذهنی چه جوری است؟ آیا اتفاق های افتاده را جدی می گیری؟ فضا باز می کنی؟ یا نمی کنی؟



شما می‌آیید اتفاق این لحظه را بازی بگیرید، من ذهنی می‌گوید جدی بگیر، شما خشمگین می‌شوی. باختی! این لحظه را باختی! درست است؟ لحظه بعد دوباره زندگی یک اتفاقی به وجود می‌آورد که شما فضا باز کنید یاد بگیرید، فضا را نمی‌توانی باز کنی. وقتی فضا را نمی‌توانی باز کنی به عنوان آدم داری می‌بازی به ابلیس. ولی دائماً زندگی، خداوند، می‌خواهد به شما کمک کند که شما پیروز بشوید.

خب شما با این ابیات و تکرار آن‌ها، ابلیس، رفتار آن، چه چیزهایی را برای ما مهم و جدی کرده را دارید می‌شناسید. الآن یکی یکی می‌گویید پس این که من جدی می‌گرفتم جدی نبوده. این که من فکر می‌کردم تقصیر شریک زندگی‌ام است، تقصیر او نبوده تقصیر خودم بوده، کژبین شده بودم.

ای خدا، بنمای تو هر چیز را آن‌چنان‌که هست در خُده‌سرا (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۵)

خُده‌سرا: نیرنگ‌خانه، کنایه از دنیا

پس شما دیدتان را دارید درست می‌کنید. پس در زندگی شما هم چالش و پیکار تا حالا بین این دوتا بوده، اگر باخت‌اید اشکالی ندارد، از حالا به بعد «رضا» می‌دهید، فضا را باز می‌کنید، به ابلیس نمی‌بازید، خودتان را جدی نمی‌گیرید، فکرتان را جدی نمی‌گیرید.

امروز فهمیده‌اید که این من ذهنی یک خار سه‌سویه است، هر جور بگذاری شما را زخمی خواهد کرد. هیچ من ذهنی نیست که به یک شکلی شما دریاورید، به شکل علمی، به شکل مذهبی، به شکل نمی‌دانم بی‌دینی، به شکل اخلاقی، به شکل، به هر شکلی، که به شما آسیب نزنند. «خار سه‌سویست هر چون کِش نَهی، درخَلَد»، فرو می‌رود به پای تو، از زخم آن نمی‌توانی بجهی.

در تو نمرودی است، آتش در مَرَو رفت خواهی، اول ابراهیم شو (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۰۶)

در ما یک نمرودی است که همان من ذهنی ما است. به دردهای او فرو نرو. می‌خواهی بروی؟ باید درد هشیارانه بکشی. اول فضا را باز کن ابراهیم بشو. ابراهیم را آتش نسوزاند، چرا؟ فضا را باز کرده بود. از کسی هم کمک نگرفت، یادمان باشد، داستان را خوانده‌ایم، جبرئیل گفت که می‌خواهی من به تو کمک کنم؟ گفت نه، این‌جا باید من خودم از عهده این بریایم.



«اول ابراهیم شو». فضا را باز کن، اگر می‌شود درد هشیارانه بکش، صبر کن، پرهیز کن، شکر کن که بتوانی با رضا از عهده این مشکل بریایی. این مشکل آمده، این آتش آمده چیزی به شما یاد بدهد.

«در تو نمرودی است، آتش در مرو»، پس شما در آتش دردهای بی‌خود نمی‌روید، هی من خشمگین می‌شوم، واکنش نشان می‌دهم، می‌رنجم. شما اداهای من‌ذهنی خودتان و همه من‌های ذهنی را یاد بگیرید. این‌ها را خوانده‌ایم. انتظار، توقع گرفتن چیزی از کسی، هرچه می‌خواهد باشد. شما به پایان رساندید، نه؟

گفت پیغمبر که جنت از الله گر همی‌خواهی، ز کس چیزی مخواه (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

جنت: بهشت
الله: اله، الله، خداوند

این را یاد گرفته‌اید. پس من فضا را باز می‌کنم اول ابراهیم می‌شوم بعد می‌روم درد هشیارانه می‌کشم. درد ناهشیارانه کار شیطان است. می‌گوید تو درد بکش، ناراحت بشو و هیچ پیشرفتی نکن، این کار شیطان است. شما می‌گویید درد می‌کشم هشیارانه، از آن چیز یاد می‌گیرم که من با چه چیزی همانیده بودم؟ همیشه داریم یاد می‌گیریم که چه چیزی در مرکز دارم، این را چه‌جوری پاک کنم. درست است؟

نفس، نمرودست و، عقل و جان، خلیل روح در عین است و، نفس اندر دلیل (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۱۱)

این ابیات را عرض می‌کنم تکرار می‌کنیم به‌خاطر اهمیتش. نفس نمرود است، عقل و جان ما خلیل است، همان عقلی که از آن‌ور آمده. جان هم همان هشیاری است. هشیاری و عقل ما، هاروت و ماروت، خلیل است. نفس ما هم نمرود است. نمرود خلیل را در آتش می‌اندازد. من‌ذهنی شما را به درد می‌کشانند.

اما روح ما، آلت ما، در این لحظه زنده است، عین است، عیناً زنده است. این یکی ذهناً زنده است. نفس در دلیل است، در سبب‌سازی است. زندگی را برحسب سبب‌سازی درک می‌کند، تجربه می‌کند. این یکی، زندگی را زندگی می‌کند در این لحظه زنده است. در این لحظه زنده است بنابراین به صنع و طرب زندگی هم دست دارد و تجربه می‌کند.



مَتَّهَمٌ نَفْسٌ اَسْتُ، نَهْ عَقْلٌ شَرِیفٌ مَتَّهَمٌ حَسٌّ اَسْتُ، نَهْ نُوْرٌ لَطِیفٌ (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۹۹)

تقصیر چه کسی است؟ تقصیر من ذهنی است، نه عقل کُل که با ما آمده، عقل خداوند. متهم من ذهنی است، حس ما است، نه فضای گشوده شده که نور لطیف است. شما نَفْس را متهم نمی کنید، شما می آید می گوید تقصیر خدا است؟ تقصیر دیگران است! متهم نَفْس خود شما است. شما به جای من ذهنی، «عقل شریف»، عقل شریف عقل کُل است که ما با فضاگشایی به آن دسترسی داریم. «نور لطیف» هم فضای گشوده شده است که ما از آنجا به صورت یک خورشید، شمس تبریزی، طلوع می کنیم.

پس متهم، من ذهنی ما است که اسمش حس است. من ذهنی یک چیز مجازی است، یک چیز حسی است که از طریق ذهن و پنج تا حس به علاوه فکرها ما درست کرده ایم من ذهنی را، متهم او است. ولی چون من ذهنی ما فعال است، ما فکر می کنیم من ذهنی هستیم، دائماً می گوئیم تقصیر من نیست، تقصیر او است، تقصیر شما است.

نَفْسٌ رَا تَسْبِیْحٌ وَ مُصْحَفٌ دَرِ یَمِینِ خَنَجَرٌ وَ شَمَشِیرٌ اَنْدَرِ اَسْتِینِ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۵۴)

مُصْحَف: قرآن مجید
یَمِین: دست راست، در این جا مطلق دست مورد نظر است.

مُصْحَفٌ وَ سَالُوسٌ اَوْ بَاوَرِ مَکَنِ خَوِیْشٌ بَا اَوْ هَمْسِرٌ وَ هَمْسِرٌ مَکَنِ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۵۵)

سَالُوس: فریب دهنده، مکار، حيله گر

سَوِی حَوْضَتِ اَوْرَدَ بَهِرِ وَضُو وَ اَنْدَرِ اَنْدَاذِ تُو رَا دَرِ قَعْرِ اَوْ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۵۶)

مُصْحَف: قرآن. یَمِین: دست راست، در این جا مطلق دست است. سَالُوس: مکار، مکاری، حيله گر، این جور معنی ها را می دهد. من ذهنی تسبیح و قرآن را در دست راستش می گیرد، در دستش می گیرد می گوید تو دانشمندی، تو آدم دینی هستی و ابزارهایش هم دستت، به دست تو می دهد. اما خنجر و شمشیر را هم در آستینش قایم کرده که ما را زخمی کند، شخص ما را. توجه می کنید؟ تسبیح و قرآن دست من است، ولی خنجر و شمشیر هم در



آستینم پنهان است. خودم اصلاً نمی‌دانم می‌خواهم به خودم خنجر بزنم و به دیگران هم خنجر بزنم، همه‌اش فریبِ ظاهرَم را می‌خورم که تسبیح و قرآن دستم است.

می‌گویند قرآن و سالوس او را، مکاری او را باور مکن و اسرار خودت را به او نگو. نگو به من ذهنی، من برای یکی شدن با خدا آمدم. می‌گویند بگذار من درست می‌کنم، من یک خدا برایت می‌سازم. سِرِّت را به او نگو، سِرِّ عشق را به او نگو. تو خودت را با این من ذهنی هم‌تراز مکن، هم‌سَر مکن، نگو من من ذهنی‌ام، هم‌تراز من است، خودت را کوچک نکن. شما درواقع ابدیت و بی‌نهایت خداوند هستید، شما هم‌تراز من ذهنی نیستید، «خویش را با او هم‌سَر و هم‌سَر مکن».

می‌آورد سَرِ حوضِ ذهن، هشیاری جسمی، می‌گوید من به وسیلهٔ این هشیاری جسمی تو را پاک می‌کنم، گناهانت را پاک می‌کنم، پاکیزه می‌کنم، از همهٔ دردها می‌شویم، درست است؟ همین من ذهنی که نمایندهٔ ابلیس است. می‌اندازد زیر خروارها همانیدگی، هشیاری جسمی، که انداخته. سوی حوضِ ذهن می‌آورد برای وضو، برای پاک کردن ما و می‌اندازد در قعر او، من ذهنی ما به‌عنوان نمایندهٔ شیطان.

پس ما فضا را باز می‌کنیم، نمایندهٔ ابلیس به‌عنوان من ذهنی نمی‌شویم. و ما می‌دانیم اگر قرار باشد این گناهانمان را بشوئیم، باید با آبِ حکمت بشوئیم.

دل و جان به آبِ حکمت ز غبارها بشوید هَلَه تا دو چشمِ حسرت سوی خاکدان نماند (مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۱)

ما باید فضا را باز کنیم و با آبِ حکمت، با خردِ زندگی، این همانیدگی‌ها، این گناهانمان و این دردها را بشوئیم. ما باید با عقلِ خودمان، با فضاگشایی تشخیص بدهیم که این درد، این رنج و این رنجش خوب نیست من نگه دارم، این دارد من را می‌سوزاند، بیندازیم. عقلِ زندگی است، هشیاریِ زندگی است که به ما کمک می‌کند، نه عقلِ من‌ذهنی.

فقط داریم توضیح می‌دهیم این‌ها را، بدانید که چه‌جوری عقلِ من‌ذهنی، شما را منحرف می‌کند و واقعاً نابود می‌کند. شما با حرفِ زدن و هشیاری جسمی و به‌وسیلهٔ ابزارهای من‌ذهنی، خودتان را نمی‌توانید پاک کنید، روزبه‌روز آلوده‌تر می‌شوید. با من‌ذهنی بخواهید کار کنید، روزبه‌روز سنگین‌تر می‌شوید، می‌بینید که دارد زندگی شما را از هر لحاظ فلج می‌کند.



عقل نورانی و نیکو طالب است نفسِ ظلمانی بر او چون غالب است؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۵۷)

زآنکه او در خانه، عقل تو غریب بر در خود سگ بُود شیر مهیب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۵۸)

می‌گویند خب عقل کُل را ما داریم. عقل نورانی است و همیشه خوبی می‌خواهد. اگر شما فضا را باز کنید، عقل فضای گشوده‌شده همه‌اش خوبی، زیبایی، سلامتی برای شما می‌آورد.

سؤال می‌کند، این نفسِ ظلمانی که پُر از جهل است، پُر از کج دیدن است، بر این عقل چه‌جوری غالب شده؟ برای این‌که این نفسِ ظلمانی، عقل من‌ذهنی، در خانه است و عقل اصلی ما در این خانه‌ی ذهن غریب است و سگ بر در صاحبِ خودش شبیه شیر عمل می‌کند.

از دَم در سگ‌ها که رد می‌شوید، دَم در این‌ها حمله می‌کنند، ولی اگر بیاوری دو سه خیابان این‌ورتر می‌ترسد، هیچ اصلاً صدایش در نمی‌آید. چون آن‌جا غریب است، ولی در خانه‌ی خودش شیر است. عقل من‌ذهنی و من‌ذهنی در خانه‌ی ذهن شیر است، به ما غالب می‌شود. به محض این‌که فضا را باز کنید، بروید شما آن‌جا به‌عنوان من اصلی‌تان با عقل کل، حالا دیگر زور سگ من‌ذهنی به ما نمی‌رسد.

دارم با اصطلاحات مولانا صحبت می‌کنم و گرنه سگ حیوان مهربانی است. این‌ها حالا می‌گویند سگ و این‌ها، سگ‌های امروزه ماشاءالله تربیت شده هستند، ولی توجه کنید سگ‌های قدیم، سگ‌های چوپان و گله و این‌ها حمله می‌کردند و واقعاً بعضی موقع‌ها می‌دریدند آدم‌ها را، گرگ‌ها را، آن سگ‌ها را دارد می‌گویند. این بیت‌ها را خواندیم، برای اهمیتش تکرار می‌کنیم:

وای آنکه عقل او ماده بُود نفس زشتش نر و آماده بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۶۱)

لاجرم مغلوب باشد عقل او جز سوی خُسران نباشد نقل او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۶۲)



لاجرم: به ناچار

خُسران: ضرر و زیان

نقل: انتقال، رفتن به سمت جایی یا چیزی، معنی بیان کردن و گفتن نیز می‌دهد.

ای خُنگ آن کس که عقلش نر بُود نفس زشتش ماده و مُضطر بُود (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۶۳)

مُضطر: پریشان

گفتیم مولانا «نر» را به عنوان قوی می‌گیرد، پُر قدرت می‌گیرد، از جنس زندگی می‌گیرد، «ماده» را نه، و این برای فهمیدن است، هیچ توهینی به خانم‌ها نیست. می‌گوید وای به حال کسی که عقل اصلی تو، عقل کُل او که از آن‌ور آمده ضعیف بشود در ذهن، اما نفس زشتش قوی و آماده باشد.

بنابراین عقل کُل او، عقل اصلی او مغلوب می‌شود. در نتیجه عقل من‌ذهنی عقلش می‌شود. پس همیشه به‌سوی خُسران، ضرر زدن به خودش و به دیگران می‌رود.

خوشا به حال کسی که عقل اصلی‌اش نر باشد، اما عقل من‌ذهنی‌اش، هشیاری جسمی‌اش، ضعیف و بیچاره بشود. شما از خودتان بپرسید، عقلتان مغلوب است؟ عقلتان اگر عقل من‌ذهنی است، آن عقل اصلی را از دست داده‌اید. در نتیجه دائماً به‌سوی ضرر زدن به خود و به دیگران می‌روید.

گفت: یا رب بیش ازین خواهیم مدد تا ببندمشان بحبلِ منْ مَسَد (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۴۸)

تا که مستانت که نرّ و پُردل‌اند مَر دوار آن بندها را بَسْکَلند (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۴۹)

بَسْکَلند: پاره کنند، بگسلند.

تا بدین دام و رَسَن‌های هوا مرد تو گردد ز نامردان جدا (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۵۰)

ببینید این چند، در چند بیت مرد و نامرد آمده که در غزل داشتیم و نرّ و ماده هم آمده، که نرّ به معنی پُر قدرت است. این‌ها را شیطان می‌گوید، شیطان می‌گوید که اولاً که تا قیامت به من مهلت بده که این آدم را من منحرف



کنم از راه راست. ثانیاً ابزارهای خوبی به من بده. یک چندتا چیز به او داده، گفته برو با این‌ها آدم را از راه منحرف کن، شیطان راضی نشده گفته که این‌ها ضعیف هستند و آدم از عهده این برمی‌آید. گفته که من بیشتر از این کمک می‌خواهم از تو خدایا، تا این انسان‌ها را به این ریسمان همانیدگی‌ها ببندم. درست است؟

«بِحَبْلِ مِنْ مَسَدٍ»، مولانا مرتب این ریسمانی که بر گردن ما بسته شده، همین که الان گفتیم، «دیدِ رویِ جز تو شد غُلِّ گلو». غُل یعنی زنجیر دیگر، درست است؟ همه هنرهای ما که با آن‌ها همانیده هستیم، زنجیر گلو می‌باشند که شیطان بسته. شیطان چه کار می‌کند؟ یک چیزی به او می‌گوید یاد بگیر، براساس آن «من» درست کن، با آن همانیده بشو، همین‌که همانیده می‌شوی زنجیر شیطان بسته می‌شود به گردنت. چاره چیست؟ چاره به این است که من بله هنر را یاد می‌گیرم، این موسیقی را یاد می‌گیرم، این مولانا را یاد می‌گیرم، هزارتا هنر دیگر یاد می‌گیرم ولی با هیچ‌کدام همانیده نمی‌شوم. به محض این‌که همانیده بشوم، براساس آن بلند بشوم، این زنجیر شیطانی است در گردن من، که همین‌طور که می‌دانید آیه قرآن است:

«وَأَمْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ. فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ.»

«و زنش هیزم‌کش است. و بر گردن ریسمانی از لیف خرما دارد.»

(قرآن کریم، سوره مَسَد (۱۱۱)، آیه ۴ و ۵)

«و زنش هیزم‌کش است»، یعنی همین من ذهنی هیزم‌کش است. «و بر گردن ریسمانی از لیف خرما دارد». «حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ» می‌آید به این‌جا. پس می‌گوید که به من ابزار بده ای خدا، شیطان می‌گوید، که من ببندم این آدم و ذریاتش را، فرزندانش را.

«تا که مستانت»، مستان تو که پُر قدرت و «پُر دل‌اند»، «مردوار آن بندها را بِسْکَلَنَد». بگذار من این‌ها را ببندم به همانیدگی‌ها تا آن‌هایی که انسان هستند و مست به تو هستند، این بندها را پاره کنند.

«تا بدین دام و رَسَن‌های هوا»، تا بدین تله که من آن‌ها را می‌اندازم، کلاً می‌روند توی ذهن و زنجیرها را می‌بندم، با این طناب‌های خواهش‌های نفسانی، «مردِ تو گردد ز نامردان جدا». ببینیم چه کسی مرد تو است خدا، چه کسی نامرد تو است. چه کسی من ذهنی گولش می‌زند، من گولش می‌زنم می‌بُرم، خودم را به‌جای تو می‌گذارم، آن‌ها من را می‌پرستند فکر می‌کنند شما را می‌پرستند. و کدام یکی مرد است، انسان واقعی است که فضا را باز می‌کند و این بندها را پاره می‌کند، بندهای خواهش و شهوت و این‌ها را، به تو زنده می‌شود. به من این ابزارها را بده. او هم داده، گفته باشد، چشم. این‌ها را خواندیم:



عقل و ایمان را از این طفلان گول می‌خرد با مُلک دنیا دیو غول (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۹۳)

گول: احمق، نادان

آنچنان زینت دهد مُردار را که خرد ز ایشان دو صد گُلزار را (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۹۴)

پس عقل اصلی و ایمان ما را، ایمان ما درواقع واقعاً دیدن روی اوست، «ای دیدن تو دین من وی روی تو ایمان من». هر لحظه اگر با فضاگشایی روی خدا را می‌بینیم، ما ایمان داریم. ولی این برکت را و عقل کُل را از ما انسان‌ها ولو این‌که هفتاد سال داریم، از طفلان بی‌عقل، دیو، شیطان که آدرس غلط می‌دهد همیشه، غول است، با مُلک دنیا که با ذهن این‌ها را تجسم می‌کنیم، می‌خرد. یعنی ما چیزهای ذهنی را می‌گیریم و عقل و ایمان را می‌دهیم.

و این مُردار یعنی من‌ذهنی را چنان زینت می‌دهد که ما می‌گوییم این من‌ذهنی هستیم. این قدر می‌چسبیم به من‌ذهنی و فکرهاش و رفتارهایش و می‌پرستیم این را، خیلی دوست داریم دیده بشویم. خیلی دوست داریم تأیید بشویم. خیلی دوست داریم به ما توجه بدهند، اهمیت بدهند به ما و دوست داریم همانیدگی‌های ما را مردم ببینند که ما این قدر پول داریم، اتومبیل قشنگ داریم، خانه بزرگ داریم، فرش‌های گران‌قیمت داریم. البته این‌ها خوب هستند، ولی نه برای نشان دادن به مردم یا براساس آن‌ها بلند شدن.

این مُردار را که کلاً من‌ذهنی و تمام چیزهای همانیده است، این قدر این را زینت می‌دهد، خوشگل می‌کند، آرایش می‌کند که دو صد گُلزار فضای گشوده‌شده، که امروز فهمیدیم می‌گفت این‌جا جنت است، این‌جا بهشت است، از ما می‌خرد، ما می‌دهیم این را، می‌دهیم این مرده را می‌گیریم. می‌رویم به قبر. یعنی مردگی را به زنده شدن به زندگی و دیدن زیبایی‌ها ترجیح می‌دهیم.

هرکه او ارزان خرد، ارزان دهد گوهری، طفلی به قُرسی نان دهد (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵۶)



خب این را ما می‌فروشیم برای این‌که ارزان به ما داده. خداوند چیزی نگرفته که. هر کسی ارزان بخرد ارزان هم می‌فروشد. و یک طفل، یک گوه‌ری را به یک تکه نان می‌دهد. ببینید شما هم این‌طوری هستید؟ این گوه‌ر حضور را داده‌اید به قرص‌های نان، به چیزهای ذهنی؟ همه‌اش با چیزهای ذهنی مشغول هستید؟

دشمنی داری چنین در سرِ خویش مانع عقل است و خصم جان و کیش (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۵)

یک چنین دشمنی در درون خودمان داریم، یعنی همین من‌ذهنی که این مانع عقل ما است. کدام عقل؟ عقل اصلی ما که با آن آمده‌ایم ما اصلاً. عقل و هشیاری همین دوتا فرشته است، دوتا خاصیت خدایی است که با آلت ما آمده. مانع آن عقل اصلی چیست؟ همین عقل من‌ذهنی و این دشمنی که هست، می‌گوید نمی‌گذارم به عقل برسی، باید از عقل من استفاده کنی، و این دشمن همین جان اصلی‌مان است و دین ما.

دین ما دین این فضای گشوده‌شده است. دین ما را خداوند تعیین می‌کند، در این لحظه با او یکی هستیم. دین ما دین عشق است، یکی شدن با اوست. هر لحظه در کار جدید است. خداوند در هر لحظه در کار جدید است. یک فکر جدید، یک حالت جدید، یک شادی جدید. و من‌ذهنی، این دشمن، خصم عقل است و خصم جان اصلی ما است. به جان زنده‌مان که در این لحظه زنده هست که از آن‌ور آمده، ما زنده نمی‌شویم، برای این‌که این دشمن را دوست می‌دانیم.

گر نه نفس از اندرون راهت زدی رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟ (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳)

اگر من‌ذهنی در درون ما، همان دشمن، راهمان را نمی‌زد، کژفکری به ما نمی‌داد، من‌های ذهنی بیرون که راهزن ما هستند چه‌جوری به ما دست پیدا می‌کردند؟ چه‌جوری راهزن هستند؟ آن‌ها من‌ذهنی دارند، ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند، می‌خواهند ما را از جنس من‌ذهنی بکنند. می‌خواهند ما واکنش نشان بدهیم. می‌خواهند ما رفتارهای من‌ذهنی را بروز بدهیم. من‌ذهنی باشیم. زندگی را از ما می‌دزدند، دردشان را به ما می‌دهند. چرا؟ از طریق همین من‌ذهنی خودمان است.

شما اگر فضا را باز کنید، من‌ذهنی در این لحظه صفر بشود، من‌های ذهنی به شما دسترسی ندارند. هر چقدر سعی کنند، شما خشمگین نمی‌شوید. شما حال خوبتان را از دست نمی‌دهید. ولی همین‌که منقبض می‌شوید،



من ذهنی شما بالا می‌آید، می‌روید به جوال من ذهنی، چون از آن جنس می‌شوید، من‌های ذهنی روی شما می‌توانند اثر بگذارند، اثرات منفی‌شان را می‌گذارند.

یک علت این‌که ما به زندگی زنده نمی‌شویم، می‌دانید قرین‌ها هستند. قرین‌ها من‌های دارند، من‌های اثر بد دارد. چرا؟ برای این‌که ما من‌های هستیم. اگر شما مرتب رضا داشته باشید، فضاگشایی کنید، من‌های ذهنی نمی‌توانند زندگی شما را بدزدند.

هیبت بانگ شیاطین، خلق را بند کرده‌ست و گرفته خلق را (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۳۷)

حلق گرفتن: نفس را بُراندن
هیبت: ترس، وحشت، جلال، شکوه

یعنی ترس بانگ من‌های ذهنی، شیاطین یعنی من‌های ذهنی. ترس سروصدای من‌های ذهنی، وای چه می‌شود، نگران بشوید، اضطراب داشته باشید، یک موقعی پولتان را از دست ندهید، چه می‌شود در آینده، هیبت بانگ شیاطین مردم را به زندان کرده، بند کرده و امانشان را بریده است. حلقشان را بریده است. نفسشان را بُرانده. نمی‌توانند زندگی کنند.

شما اصلاً مسئله‌تان چیست؟ شما یک بنشینید با خودتان بگویید من چه غمی دارم؟ همه‌چیز دارم. چه غصه‌ای دارم؟ برای چه این قدر باید گرفتار باشم؟ امان من را چه کسی بریده؟ بهتر است من از عهده من‌های خودم بربایم که بانگ شیاطین روی من اثر نکند. و این سه بیت که می‌دانید:

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد
دیو، بانگت بر زند اندر نهاد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶)

که مرو زآن سو، بیندیش ای غوی
که اسیر رنج و درویشی شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۷)

بینوا گردی، ز یاران و ابری
خوار گردی و پشیمانی خوری
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۸)



این هم مثالی است از آن هیبت، از ترسی که بانگ من‌های ذهنی در شما به‌وجود می‌آورد.

تو ز بیم بانگ آن دیو لعین واگریزی در ضلالت از یقین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۹)

ضلالت: گمراهی

«تو ز بیم بانگ آن دیو لعین»، «واگریزی در ضلالت»، ضلالت یعنی گمراهی، «از یقین». درست است؟ اگر شما همین الآن عزم دین کنی، فضا را باز کنی، من ذهنی را صفر کنی و در این راه کوشش زیادی بکنی، اجتهاد، دیو، چه دیوهای بیرون چه مخصوصاً دیو درون، من ذهنی شما، بانگ می‌زند در درون تو که به‌سوی فضاگشایی، به‌سوی خدا نرو. بترس ای گمراه که دوستان را از دست می‌دهی، تنها می‌مانی، پولت را از دست می‌دهی، همه حواست به این چیزهای ذهنی باید باشد. چرا فضا را باز می‌کنی مرکز را عدم می‌کنی؟! اسیر درد و بی‌نوایی خواهی شد. درویش می‌شوی. تو باید همیشه در مرکزت همانیدگی داشته باشی. فقیر می‌شوی، بی‌نوا می‌شوی، یارانت تو را می‌گذارند می‌روند، تنها می‌شوی. ذلیل می‌شوی. کوچک می‌شوی. پشیمان خواهی شدها! من دارم می‌گویم، من ذهنی ما می‌گوید.

تو از این صدایی که ذهنت ایجاد می‌کند، خودت خودت را می‌ترسانی. «تو ز بیم بانگ آن» دیو لعنت‌شده، همین من‌ذهنی که نماینده شیطان است، فضا را می‌بندی، دوباره می‌گریزی به گمراهی ذهن از همین یقینی که با فضاگشایی پیدا کرده بودی.

شما می‌بینید، شما می‌آید این بیت‌های مولانا را می‌خوانید، می‌فهمید که یقین چیست، راه چیست. یک دفعه می‌ترسید. یک دفعه دیو می‌گوید نگاه کن، او فضاگشایی نمی‌کند چه قدر حالش خوب است، چه قدر پولش زیادتر می‌شود، آن‌هایی که مولانا گوش نمی‌کنند آن‌ها زندگی نمی‌کنند؟ زندگی‌شان بهتر از ما است! حالا زندگی‌شان منظورشان آن مادیاتشان است. تازه نمی‌داند که آن‌ها چه مصیبت‌هایی دارند. نمی‌شود یک نفر من‌ذهنی پر از درد داشته باشد، خوب زندگی کند، نمی‌شود.

در نتیجه شما «توقف هلاکت است»، وسط راه رها می‌کنید می‌روید. ولی وقتی شما مطمئن شدید با این ابیات، نباید بگذارید این صدای دیو درون، من‌ذهنی، شما را پشیمان کند، «تنها می‌شوی، تو مولانا گوش می‌کنی دوستان گوش نمی‌کنند، فکر نمی‌کنی این دوستان شما را ول می‌کنند، تنها می‌مانی؟ توی این خانواده غیر از



من کسی به مولانا گوش نمی‌کند، اگر من زنده بشوم به زندگی، این‌ها همه من را ترک می‌کنند». نمی‌کنند. شما
نترسید، راه درست را بروید.

هین مَدَو اندر پی نفسِ چو زاغ
کاو به گورستان بُرد، نه سوی باغ
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۲)

گر رَوی، رُو در پی عَنقای دل
سوی قاف و مسجدِ اَقصای دل
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۳)

عَنقا: سیمِغ.

عَنقا یعنی سیمِغ. مَدَو یعنی همین مَدَو. می‌گوید ندو به سوی نفس. یعنی هرچه می‌گوید به او گوش بدهی و عمل کنی، این دنبال نفس دوییدن است. «هین مَدَو اندر پی نفسِ چو زاغ» که این نفس تو یعنی من‌ذهنی تو شما را به گورستان می‌برد، نه سوی آن جنت، بهشت فضای گشوده‌شده، همه‌چیز خراب می‌شود.

به تدریج که سن آدم بالا می‌رود، می‌بینید رابطه‌اش با همسرش، با بچه‌اش، با بدنش، همه‌چیز خراب می‌شود. می‌کشد آدم را. همه‌اش ما ایرادگیری، ایرادگیری، بد مردم را گفتن، خود را نشان دادن، پندار کمال درست کردن، ناموس داشتن، دردهای زیاد ایجاد کردن، این گورستان است. یعنی یواش‌یواش می‌برد ما را توی یک قبری دراز کند بگوید بمیر، پژمرده شو این‌جا، اگر به حرف من‌ذهنی گوش بدهید و راه بروید.

می‌روی؟ فضا را باز کن، برو دنبال عَنقای دل، سیمِغ دل. بگذار این دل وسیع بشود، ببین به کجا می‌رسی. پس می‌بینید که این فضای گشوده‌شده را می‌گوید «مسجد اَقصی»، اَقصی می‌دانید یعنی دور، اگر این‌جا باشد، نه نیست. اَقصی یعنی دور. مسجد اَقصی یعنی مسجدی که دور است و به این آسانی به دست نمی‌آید، یعنی باید فضا باز کنی، خیلی فضا را باز کنی. و «قاف» هم یعنی این قدر بالا، یعنی این ارتفاع ما را به صورت یا بلندی نشان می‌دهد یا عمق، مولانا. گاه می‌گوید عمق بی‌نهایت، گاه بلندی بی‌نهایت که درواقع پای هیچ فکری، هیچ همانندگی‌ای به ما نمی‌رسد، «سوی قاف و مسجد اقصای دل». پس مسجد، این مسجد فضای گشوده‌شده که دور است، باید سعی کنی، کوشش زیادی کنی، این خیلی وسیع می‌شود. آن یک جور بی‌نهایت خدا را نشان دادن است، به سوی او می‌رویم، این کوه قاف هم یک جور نشان دادن است. و این بیت:



بالُ بازان را سوی سلطان بَرَد بالُ زاغان را به گورستان بَرَد (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۴)

شما ببینید من ذهنی هستم، نیروی زندگی، بال زندگی، شما را می‌برد به گورستان. اگر فضا را باز می‌کنید، شما را می‌برد به سوی خداوند. شما نیروی زندگی را به چه صرف می‌کنید؟ از خودتان بپرسید. زاغ می‌شوید یا باز می‌شوید؟

صد فسون دارد ز حیلَت وز دَها که کند در سَلَّه، گر هست اژدها (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۵)

دَها: مخفف دهاء به معنی زیرکی و کاردانی
سَلَّه: سبد، در این جا به معنی دام است.

این شیطان از طریق همین من ذهنی صد جور فریب دارد، فریب می‌دهد ما را «فسون». دَها یعنی زیرکی، کاردانی. اگر ما اژدها هم باشیم در من ذهنی، ما را توی سبدش می‌کند توی دامش می‌اندازد. یعنی تنها راه ما این است که فضا را باز کنیم و با دید نظر، با دید خداوند ببینیم.

این همان مطلبی است که اول گفتم. این رضا و فضاگشایی هدایت ما را از دست من ذهنی می‌گیرد، می‌دهد دست عقل کُل، می‌دهد دست خداوند و ما به عقل کُل دست پیدا می‌کنیم. شما هر لحظه باید این بازبینی را بکنید که عقل من عقل من ذهنی است یا واقعاً عقل کل است؟ من صُنْع دارم یا فکرهای پوسیده قدیمی را شرطی شدگی‌ها را بالا می‌آورم. از خودتان بپرسید. اگر در ذهن باشید اژدها هم باشید، در دام شیطان خواهید افتاد.

پس نبیند جمله را با طِم و رَم حُبِّكَ الْأَشْيَاءُ يَعْمي و يَصِم (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

طِم: دریا و آب فراوان
رَم: زمین و خاک
با طِم و رَم: در این جا یعنی با جزئیات

اگر این طوری باشد، دیگر ناظر ذهن نمی‌شود که هم آئینه باشد، هم از جنس زندگی باشد، هم ذهنش را ببیند. برای این که عشق چیزها ما را کور و کر می‌کند. این از آن بیت‌هایی است که باید تکرار کنید بگویید که آیا من



ناظر ذهنم هستم؟ به عنوان زندگی که به زندگی زنده هست، هم در این لحظه عینی هست، به زندگی زنده است، هم ذهنش را می بیند، این در من هست یا نیست؟ اگر ذهنم بی ناظر است، پس دارد خرابکاری می کند.

«حُبِّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمِي وَ يُصِمُّ»

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می کند.»

(حدیث)

می دانید این را، هی تکرار کنید. حدیث است.

حُبِّكَ الْأَشْيَاءُ يُعْمِيكَ يُصِمُّ
نَفْسُكَ السَّوْدَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمُ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۲۴)

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می کند. با من ستیزه مکن، زیرا نفس سیاه کار تو چنین گناهی مرتکب شده است.»

عشق تو به اشیا که شما را من ذهنی می کند، از جنس شیطان می کند کور و کر می کند. با من ستیزه مکن، زیرا نفس سیاه کار تو چنین گناهی مرتکب شده است. ما من ذهنی داریم، من ذهنی زندگی مان را خراب می کند، ما می رویم با مردم بحث و جدل می کنیم که شما کردید و نمی دانیم که «حُبِّ» یا عشق اشیا ما را کور و کر می کند.

دان که این نفس بهیمی، نَرخر است
زیر او بودن از آن ننگین تر است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۹۲)

بَهِیمی: حیوانی

این من ذهنی حیوانی مثل خرِ نر می ماند، خب این عیب است که ما خرِ نر بشویم، ما انسان هستیم. حالا خرِ نر که می شویم هیچ! تازه زیر او هم می خوابیم، او به ما سلطه دارد. «زیر او بودن از آن ننگین تر است». زیر سلطه ذهن بودن به عنوان امتداد خدا خیلی ننگ است.

نَفْسُ تُو تَا مَسْتُ نُقْلُ اسْتُ وَ نَبِيدُ
دَانُ کِه رُوْحَتُ خُوشَه غِیْبِی نَدِیدُ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۴۶)

نَبِید: شراب



من ذهنی تو تا زمانی که مست شراب و ثقل است، یعنی چیزهای بیرونی است، خوش آیند است، بدان که روح تو از غیب هیچ خوشه‌ای، هیچ نعمتی برکتی نخواهد گرفت. اگر حواس ما به چیزهای ذهنی است، چقدر من می‌گویم که امروز هم بود که دور خودت بگرد، حواست به خودت باشد. ببین که از بیرون شما غذا می‌گیری یا بند ناف را بریدی، بند ناف بیرون را.

تا زمانی که این بند ناف را قیچی نکردی و از بیرون از طریق ذهنت تغذیه می‌کنی، تو از آن‌ور نمی‌توانی غذا بگیری. از آن‌ور هم غذا نگیری، توی ذهن خواهی ماند. «نفس تو تا مست ثقل است و نبید»، نبید یعنی شراب، «دان که روح خوشه غیبی ندید»

نفس شهوانی ز حق کُرسِت و کور من به دل، کوریت می‌دیدم ز دور (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۳۵)

یک عارفی به ما نگاه می‌کند می‌فهمد که ما من‌ذهنی شهوانی داریم. خب الان گفت دیگر هر کسی عشق چیزها را داشته باشد، نسبت به عدم، نسبت به دید درست کر و کور است. نه حرف زندگی را می‌شنود، نه زندگی را می‌بیند. نه حرف مولانا را می‌شنود درک می‌کند، نه عمل می‌کند. من با دلم دل تو را می‌دیدم از دور، پس یک عارفی می‌فهمد که با یک چند کلمه که ما حرف می‌زنیم، کور هستیم.

اصلاً شما فرض کن یک روان‌شناس، یک خانم یا آقای می‌آید می‌گوید که همسر من این کار را می‌کند این کار را می‌کند، من این قدر ناراحتم، شما می‌فهمید که این حرف‌ها را می‌زند، حواسش به همسرش است، به خودش نیست.

اگر یکی بیاید بگوید که بله من حواسم به خودم است، واقعاً یک همانندگی دارم نمی‌توانم این را رفع کنم، کمک کنید من از شر این راحت بشوم. می‌فهمی که این می‌فهمد که اشکال در خودش است و می‌خواهد این را رفع کند دنبال این کار است، حواسش به خودش است، از او می‌پرسی که همسر شما اشکال دارد؟ می‌گوید من نه حواسم به او نیست که، حواسم به خودم است. خب می‌فهمی که این کور نیست.

آن یکی که می‌گوید نمی‌گذارد ببین چقدر اشکال دارد هزارتا ایراد دارد همسر من، هرچه هم می‌گویم گوش نمی‌دهد، اگر به حرف من گوش بدهد، من می‌گویم اشکالاتش را رفع می‌کند، اشکالات خودش را به روی همسرش



منعکس می‌کند. به جای این‌که روی خودش کار کند، حواسش را داده به همسرش. شما هم می‌فهمید که دلش کور است، با آن دل اصلی‌تان می‌بینید.

در فسونِ نفسِ کم شو غره‌ای کآفتابِ حق نپوشد ذره‌ای (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۲)

فُسون: فریب
غَرّه: مغرور شدن، فریفته شدن، مغرور به چیزی، فریفته

هست این ذراتِ جسمی ای مفید پیش این خورشیدِ جسمانی پدید (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۳)

هست ذراتِ خواطر و افکار پیش خورشیدِ حقایق آشکار (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۴)

خَواطر: جمع خاطر، اندیشه‌ها
اِفکار: اندیشیدن

فُسون: فریب. غَرّه: مغرور شدن، فریفته شدن. خَواطر: جمع خاطر، اندیشه‌ها. اِفکار: اندیشیدن و فکر کردن. در بیت اول می‌گوید خداوند هیچ همانندگی‌ای را رها نخواهد کرد. یعنی خواهد دید، می‌بیند و بالا خواهد آورد.

«در فسونِ نفسِ کم شو غره‌ای» فریبِ نفست را نخور که من هیچ اشکالی ندارم و هیچ همانندگی ندارم و که آفتابِ خداوند حتی ذره‌ای از مرکز شما را نمی‌گذارد باقی همانندگی. پس معلوم می‌شود این پدیده غم و دردها خواهد آمد برای این‌که خداوند می‌خواهد شما آن‌ها را ببینید. هیچ‌کدام از آن‌ها را نمی‌پوشاند. مثل ما نیست که پنجاه‌تا همانندگی داریم چهل و پنج‌تایش را پوشانده‌ایم پنج‌تایش را می‌خواهیم آشکار کنیم. همه را خواهد دید و خواهد آورد بالا.

می‌گوید همین‌طور که ستونِ نوری می‌افتد شما می‌بینید ذراتِ جسمی در نور مشخص‌اند، «هست این ذراتِ جسمی ای مفید» مفید شما را می‌گوید؟ که ما مفید هستیم واقعاً؟ اگر فضاگشا باشیم، ذاتاً مفید هستیم. ذراتِ جسمی پیش این خورشیدِ بالای سر ما پیدا است، پدید است، در ستونِ نوری ذرات را می‌بینی. همین‌طوری که در ستونِ نوری ذرات دیده می‌شود ذراتِ خاطره‌ها و فکرها و همانندگی‌ها هم وقتی خورشیدِ حقایق در مرکز ما می‌آید بالا با فضاگشایی، به وسیله ما دیده می‌شوند. ما نمی‌گذاریم فضا گشوده بشود، اشکال این است.



خلاصه می‌گوید خداوند می‌خواهد شما این‌ها را یکی‌یکی ببینید. همین‌طور که ذرات در ستون نوری دیده می‌شود، این موجودات فکری را هم، دردی را هم باید شما ببینید چون این‌ها می‌آیند مرکزتان می‌شوند. مرکزتان می‌شوند، دیگر زندگی نمی‌آید به مرکزت. پس شما باید اجازه بدهی خورشید حقایق، خداوند، این‌جا را روشن کند مرکزتان را که شما این‌ها را ببینید.

پس از مدتی فضاگشایی، این فضای گشوده شده یک دفعه ناظر می‌شود، ناظر همه چیز، ناظر خودش. این ناظر هم شما هستید هم خود زندگی و این می‌بیند. شما دردهایتان را می‌بینید، شما همانیدگی‌هایتان را می‌بینید، شما غم را می‌بینید که این غم آمده نشان بدهد که این‌جا شما یک فکری دارید که شما را اذیت می‌کند. پس سلیمان دلش را سرد می‌کند به آن. درست است؟

پس سلیمان آندرونه راست کرد دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۶)

وقتی نشان می‌دهد و شما می‌بینید که تاجتان کج شده و نیروی زندگی غلط می‌وزد، بر علیه شما می‌وزد، شما می‌گویید چون غم آمده دیگر نه؟ باید رضا بدهم فضا گشوده بشود من ببینم که این ذرات خواطر، ذرات درد، ذرات همانیدگی در مرکز من چه‌ها هستند. شناسایی مساوی آزادی است.

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

نفس بد ما مثل گرگ درنده است. تمام ضررها را این می‌زند، ما هم یک بهانه پیدا کردیم قرین نمی‌گذارد. می‌گوید همیشه گردن قرین نینداز. شما اول از عهده این من‌ذهنی درونت که دشمن شما است بر بیا، فضا را باز کن این را ببین. امروز داشتیم می‌گفت که زنجیر را از گردن این سگ باز نکن، این اگر تربیت هم بشود باز هم سگ است، ذاتش خراب است. این فکر شیطانی است، درست شبیه این است که تو کردی من بهترم است که می‌گوییم قرین نمی‌گذارد.

شما راجع به قرین موقعی می‌توانید صحبت کنید که از عهده من‌ذهنی‌تان برآمده باشید، که من‌ذهنی به شما آسیب نزند، ببینید همیشه، زنجیر به گردنش باشد بعد آن موقع خودتان را از قرین‌ها حفظ کنید.



خود ندارم هیچ، به سازد مرا که ز وهم دارم است این صد عَنَّا (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)

بِه: بهتر
عَنَّا: رنج

خب این را گفتیم دیگر، هیچ ندارم من. شما توجه کنید تمام آن چیزهایی که در مرکزمان داریم برحسب آنها می‌بینیم و کژبین می‌شویم، این‌ها نباید آن‌جا باشند. نباید! آن‌ها چیزهایی نیستند که به ما زندگی بدهند. این وهم است که ما آن‌ها را داریم. درست است؟ از این وهم که من این‌ها را دارم و از این‌ها زندگی باید بگیرم، ما صد جور رنج و عذاب داریم. پس شما متوجه این توهم و این غرور بشوید.

هین سگِ نفسِ تو را زنده مخواه کاو عدوِّ جانِ توست از دیرگاه (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۴)

عدو: دشمن

پس نگذار این سگِ نفسِ تو، من ذهنی تو شبیه سگ درنده است یا گرگ درنده است، زنده بماند. این از دیرباز از موقعی که به وجود آمده، دشمن جان تو بوده، دشمن عقل تو بوده. واضح است.

گاو زرّین بانگ کرد، آخر چه گفت؟ کاحمقان را این همه رغبت شگفت (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳)

این من ذهنی این همه حرف زده که به نظر ما گاو زرّین است چه گفته؟ همه حرف‌هایش به ضرر ما بوده. پس من‌های ذهنی که این‌جا می‌گوید احمقان، چرا این قدر رغبت دارند به حرف‌های من‌ذهنی، علاقه دارند به من‌ذهنی. اگر توجه کنید هر حرفی زده، به ضرر ما بوده. پس نگذارید حرف بزنند. ناظر بشوید فضا را باز کنید از جنس گوش بشوید، خداوند حرف بزند.

چون تو گوشِی، او زبان، نی جنسِ تو گوش‌ها را حق بفرمود: اَنْصِتُوا (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

اَنْصِتُوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.



خداوند گفته شما گوش هستید، من زبان. من حرف می‌زنم، شما حرف من را می‌زنید، با من ذهنی‌تان حرف
نزنید.

پس شما خاموش باشید، اَنْصِتُوا تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

اَنْصِتُوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.

شما با من ذهنی خاموش باشید تا من حرف بزنم. درست است؟ پس گاو زرین، من ذهنی حرف زده زندگی ما را
به هم ریخته. حرف نزنند فکر نکند، خیلی به نفع ما است.

یک سگ است، و در هزاران می‌رود هر که در وی رفت، او او می‌شود (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۳۸)

هر که سَرَدَت کرد، می‌دان کاو در اوست دیو، پنهان گشته اندر زیر پوست (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۳۹)

چون نیابد صورت، آید در خیال تا گَشاند آن خیالت در وَبال (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۴۰)

وَبال: سختی، عذاب، بدبختی

وَبال یعنی سختی، بدبختی. یک سگ است، یک هشیاری بد است، در همه او می‌رود. در تمام کسانی که من ذهنی
دارند، این سگ شیطان به صورت هشیاری بد رفته، و این سگ این هشیاری در هر انسانی برود، او یعنی آن
انسان «او» می‌شود، یعنی ابلیس می‌شود شیطان می‌شود.

حالا می‌گوید هر که تو را در راه فضاگشایی و زنده شدن به خدا سرد کرد، بدان که آن ابلیس در او است. پس
هر کسی که شما را سرد می‌کند که نرو دنبال مولانا تبدیل نشو من ذهنی را نگه دار، سرد می‌کند ناامید می‌کند،
بدان که ابلیس در او است و در زیر این حرف‌های به ظاهر قشنگش دیو یعنی همان ابلیس پنهان شده.



اگر این ابلیس صورت پیدا نکند، یعنی کسی را پیدا نکند سراغ شما بفرستد به صورت آدم، می‌آید در فکرتان. «چون نیابد صورت» که بفرستد خدمت شما را منحرف کند، می‌آید در فکرتان. یک دفعه شما شروع می‌کنید آقا سی سال پیش این همسرمان این کار را کرد، واقعاً این ظلم نبود به من؟! چرا بود، آن کار که چیزی نیست، این یکی کار هم کرده آن یکی کار هم کرده. کی دارد می‌آید آنجا؟ کی راجع به گذشته حرف می‌زند، گذشته را بزرگ می‌کند مهم می‌کند؟ همین ابلیس، آمده در خیالت. برای چه آمده؟ تا شما را با آن خیال با آن فکر به بدبختی بکشاند، سرد کند تو دنبال این زاغ را بگیری تو را ببرد به قبرستان. شما نباید بگذاری زندگیت را خراب کند.

گه خیال فرجه و گاهی دُکان گه خیال علم و گاهی خان و مان (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۴۱)

فُرجه: گشایش، تفرّج، سیر و تفریح

گاهی فُرجه، مرخصی، گردش، مسافرت امروزه، بعضی موقع‌ها خیال فُرجه را می‌آورد تفریح را می‌آورد، گاهی هم سود، منفعت، پولدار شدن، گاهی هم می‌خواهیم عالم بشویم به علممان بنازیم، گاهی هم خان و مان. خان و مان خیلی جالب است. خان و مان، بعضی‌ها به خان و مانشان می‌نازند. و این فامیل ما است، این عکس را می‌بینی، پدربزرگمان فلان مقام را داشته، این یکی هفت جد به آن ورتر می‌رسیم به فلان کس، یک مقام عالی، شامخ، همه‌مان ما از این جنس هستیم، باید احترام بگذارید به ما، خان و مان! خان و مان، ما در فلان جا می‌نشینیم با فلان کس‌ها دوست هستیم، فامیل‌های ما این‌ها هستند، می‌نازیم! با هر آدمی حرف نمی‌زنیم، از فلان جای شهر به پایین دیگر در سطح ما نیستند. عجب! این‌ها خیالات بدبختی است. اجازه بدهید راجع به خان و مان یک چیزی بخوانیم. در مورد آن قاضی که به زندانی می‌گوید که پاشو برو خانه‌تان. یک قصه خوانده‌ایم که یک زندانی سهم زندانیان را قاپ می‌کرد و می‌خورد و خلاصه شکایت می‌کنند به قاضی و قاضی می‌آید رسیدگی می‌کند و می‌بیند هیچ چیزی ندارد و بعد بالاخره می‌گوید که پاشو برو خانه‌ات نمی‌خواهد زندان بمانی. خداوند هم به ما می‌گوید پاشو از این زندان من برو، توی این ذهن. ببینیم این زندانی چه می‌گوید، ما هم همین را می‌گوییم.

گفت: خان و مان من، احسان توست
همچو کافر جَنَّم زندان توست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۲۸)



گر ز زندانم برانی تو به ردّ
خود بمیرم من ز تقصیری و کدّ
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۲۹)

همچو ابلیسی که می‌گفت: ای سلام
رَبِّ أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامِ
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۳۰)

سلام: سلامتی‌دهنده، از نقص و عیب مبرا، از اسماءالله است.

سلام: سلامتی‌دهنده، از نقص و عیب مبرا، از اسماءالله است.

«قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ»

گفت: ای پروردگار من، مرا تا روزی که دوباره زنده می‌شوند مهلت ده.

(قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۳۶)

و گفت ای پروردگار من مرا تا روزی که دوباره زنده می‌شوند مهلت بده، یعنی روز قیامت. شیطان گفته. پس تا من ذهنی هست، آن هم هست. یعنی آخرین انسان که هیچ‌چیز نماند در مرکزش، شیطان با ما است. خلاصه قاضی به او می‌گوید که پاشو برو خانه‌ات به خان و مانت برس. و زندانی می‌گوید، که ما می‌گوییم، خدایا من را از زندان بیرون نکن، خان و مان من همین احسان تو است.

احسان تو در زندان چیست؟ درد است. یعنی ما به درد در این زندان ذهن راضی هستیم. خداوند می‌گوید بیا پاشو برو نمی‌خواهم دیگر این‌جا باشی. مانند کافر بهشتم زندان تو است. ما می‌گوییم بهشت من خدایا همین من ذهنی و فضای ذهن است. اگر تو از زندان من را برانی من را رد کنی، من از گدایی می‌میرم. من کجا بروم، جا ندارم.

مانند ابلیسی هستم که گفت «ای سلام» مرا تا روز قیامت مهلت بده. مانند ابلیسی هستم می‌گویم تا آخر عمرم می‌خواهم توی این ذهن بمانم. واقعاً شما به حرف ابلیس گوش می‌کنید؟ می‌خواهید در ذهن بمانید؟ اجازه بدهید ببینم. این چند بیت هم می‌خوانم برایتان.

ور تو پیغام خدا آری چو شهد
که بیا سوی خدا ای نیک‌عهد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۴۶)



از جهان مرگ سوی برگ رو
چون بقا ممکن بود، فانی مشو
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۴۷)

برگ: زاد و توشه

قصد خون تو کنند و قصد سر
نه از برای حمیت دین و هنر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۴۸)

حمیت: حمیت، غیرت، فتوت و جوانمردی

برگ: زاد و توشه. حمیت یعنی حمیت، غیرت، فتوت و جوانمردی. این چند بیت جالب است. می‌گوید اگر، این‌جا خاندان هم هست، اگر پیغام خدا را بیاوری مانند غسل بدهی به این مردم که من‌ذهنی دارند که بیایید سوی خدا، از ذهن خارج بشوید، از جهان مرگ که همین جهان ذهن است سوی توشه برو، سوی برکت برو، سوی سرمایه اصلی‌ات برو، سوی برگ برو، درست است؟ حالا که بقا ممکن است با فضاگشایی که بیایی مرکز را عدم کنی در ذهن فانی نشو، این‌ها قصد خون تو را می‌کنند و قصد سرت را، قصد عقلت را. یعنی تو را می‌کشند و می‌گویند که این‌ها مزخرف است. نه به‌خاطر این‌که غیرت دین دارند واقعاً و یا هنری دارند، بلکه، بلکه،

بلکه از چفسیدگی بر خان و مان
تلخشان آید شنیدن این بیان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۴۹)

خرقه‌یی بر ریش خر چفسید سخت
چونکه خواهی بر گنی زو لخت لخت
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۵۰)

جفته اندازد یقین آن خر ز درد
حبذا آن کس کز او پرهیز کرد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۵۱)

حبذا: خوشا، زهی

ببینید چقدر ما حرف بزرگان را نمی‌شنویم. می‌گوید به‌خاطر دین نیست، به‌خاطر یک هنر خاصی نیست، بلکه این‌ها به خان و مانشان چسبیده‌اند و بدشان می‌آید که این بیان را بشنوند که این فضای ذهن را رها کنید فضاگشایی کنید بروید به‌سوی خداوند.



حالا تشبیه می‌کند این را می‌گوید، ریش یعنی زخم، خرّقه‌ای، خرّقه یعنی همین چسبی که روی زخم خر می‌گذاری. پالان پشت خر را می‌زند زخم می‌شود و روی آن یک پارچه می‌گذارند، البته پارچه می‌گذاشتند می‌بستند قدیم، این را می‌گوید خرّقه، خرّقه‌ای بر زخم خر که می‌گذاری، سخت می‌چسبد و این فکر خاندان هم به من ذهنی مثل زخم خر می‌چسبد، یعنی با این پانسمان کرده‌اند.

خرّقه‌یی بر ریش خر چفسید سخت چونکه خواهی بر کُنی زو لخت لخت (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۵۰)

اگر بخوای یکی یکی بکنی، خب خر دردش می‌آید. یک القابی دارند مردم، به خاندانشان چسبیده‌اند، می‌گوید به آن‌ها بگویی که این را برمی‌دارم، این درواقع همین پارچه‌ای است، چسبی است که روی این چسبانده‌اند. اگر یکی یکی بخوای برداری این القاب را، این خاندان را از ایشان بکنی که چیز ذهنی است، لگد می‌اندازد خر. «جُفته اندازد یقین آن خر ز درد» دردش می‌آید، «حَبِّذا آن کس کز او پرهیز کرد» درست است؟ خوشا به حال کسی که از او پرهیز کرد.

خاصه پَنجَه ریش و، هر جا خرّقه‌ای بر سَرش چفسیده، در نم غرقه‌ای (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۵۲)

چفسیده: چسبیده

خان و مان چون خرّقه و، این حرصِ ریش حرصِ هر که بیش باشد، ریش بیش (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۵۳)

ریش: زخم

چفسیده یعنی چسبیده. ریش: زخم. مخصوصاً پنجاه‌تا زخم است و روی هر زخم یک چسبی است، یک پارچه‌ای که گذاشته‌اند. درست است؟ و بر سر آن ریش چفسیده ولی این، نم یعنی چرک، در این جا زخم پر از چرک است، پر از درد است، پر از کثافت است، این حالت ما در ذهن است که به خاندان چسبیده‌ایم.

«بر سَرش چفسیده» یعنی چسبیده «در نم» نم یعنی چرک زخم، «غرقه‌ای»، زخمی که در چرک غرقه است. می‌گوید خان و مان مانند خرّقه است یعنی همین چسب است و این حرص ما مثل زخم است و حرص هر کسی بیش باشد، زخمش هم بیش است. پس خاندان را ان شاءالله که فهمیدیم.



خب اجازه بدهید به همین‌جا بسنده کنیم. یک سری ابیات دیگر هم هست راجع به این‌که ابلیس امتدادش را در ما به‌صورت من‌ذهنی چه‌جوری مستقر کرده و او را ما مَنمان گرفته‌ایم و پر از درد شده‌ایم، درواقع خان و مان ما همین دردهای ما است، همانیدگی‌های ما است، بدبختی‌های ما است که هر کدام از این‌ها را می‌خواهند از ما بکنند، می‌گویند مثل همین خر جُفتک می‌اندازد و دردمان می‌آید. این‌قدر دردمان می‌آید که می‌خواهیم آن کسی را که ما را آزاد کند بکشیم.

پس از چند دقیقه برنامه گنج حضور را ادامه خواهیم داد.

♦ ♦ ♦ پایان بخش چهارم ♦ ♦ ♦